

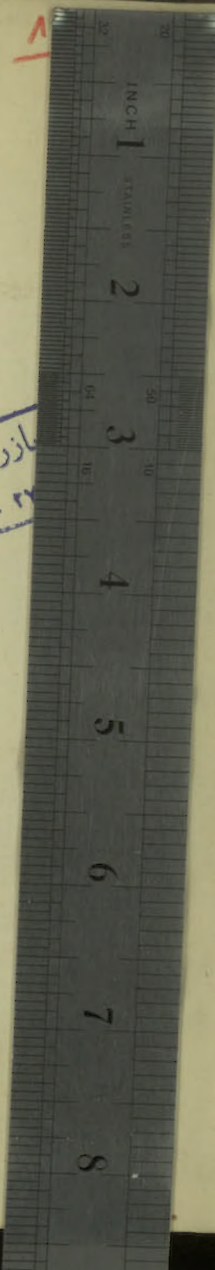




در کتابخانه مجلس شورای  
وزارت معارف و اوقاف و صنایع  
معدنیه

بازرسی شد  
۳۶ - ۳۷

بازدید شد  
۱۳۸۲



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۳۶۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی	
نام کتاب: جامع الکلیات	مؤسسه: ۱۳۰۲
مؤلف: ابن سید قطب الدین محمد بن عبد الله	شماره دفتر: ۲۶۰۸۹
موضوع تألیف:	شماره قفسه: ۳۷۶۷

نسخه فهرست شده  
۳۷۶۷

مذاتنا کتبیه  
در کتابخانه  
۱۱۵

بازرسی شد  
۳۶ - ۲۲

بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

نام کتاب جامع الکلیات	مؤسسه
مؤلف ابن سید قطب (دین محمد رملی)	۱۳۰۲
موضوع تالیف	شماره دفتر
شماره قفسه ۴۱۳۵	۳۶۰۸۹
۳۷۶۷	۷۳۱۵

کتابخانه مجلس شورای ملی  
۳۶۸۱

۹۸



۳۷۶۷




مذاتنا کتب  
در کتابخانه  
۱۱۵

بازرسی شد  
۳۶ - ۲۲

بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۴۳۸۳

کتابخانه مجلس شورای ملی		
نام کتاب: جامع الکلیات	مؤسسه: ۱۳۰۲	
مؤلف: ابن سید قطب الدین محمد بن عبد الله	موضوع: تالیف	شماره دفتر: ۲۶۰۸۹
شماره قفسه: ۴۱۳۵ و ۷۶۷		۷۳۱۵

۹۸

خطی - فهرست شده  
۲۷۶۷





دعوت  
VI - 49

دعوت  
TAYI









کتاب فلی عوده اند و منقول حق بفرموده این علیهم السلام در آن کتاب  
 بیان فرموده اند که خواستند اشغال را با انصاف باشد همین که  
 در آن کتاب بیان منقول فلا منه نیز در آن دافع میشود که کتاب الحی  
 در حق الباطن اهل انساب اهل کان زهوف و دیگر چون کتاب فصل  
 الخطاب نیز در آن کتاب بیان داده و حق فارسی زبان باشند  
 و در این کتاب معریفند نداشته باشند که این رساله را که این بیان از  
 پانزده سالگی تا پانزده و دیگر که در این رساله در این و این کتاب  
 بودند و بیان علم و حکمت معریف و در آن رساله در این کتاب بیان  
 در این کتاب در این پانزده سال که پنج سال در این رساله و در  
 در این کتاب در این پانزده سال که پنج سال در این رساله و در  
 بودند و این کتاب در این پانزده سال که پنج سال در این رساله و در  
 این کتاب در این پانزده سال که پنج سال در این رساله و در  
 این کتاب در این پانزده سال که پنج سال در این رساله و در

بر چهار در باب بیان **پان** و در این کتاب در آن کتاب  
 اوست و بیست و وجود و وحدت و وجود و وحدت و وجود و وحدت  
**پان** و در این کتاب در آن کتاب  
 که این کتاب در آن کتاب  
 که در این کتاب در آن کتاب  
 در این کتاب در آن کتاب  
 عالم تا سوره **پان** و در این کتاب در آن کتاب  
 در این کتاب در آن کتاب  
 و فائز اهل فائز **پان** و در این کتاب در آن کتاب  
 کردن بان و در این کتاب در آن کتاب  
**پان** و در این کتاب در آن کتاب  
 در این کتاب در آن کتاب  
 و دانش آنکه از این کتاب کلام مرشد ند که معنی که **پان**  
 در این کتاب در آن کتاب







۷ باشد ثانی یعنی مشق شدن مثل ازاد و مشق کینه اسم بر پایه اصل چنانکه  
 می شود بجناب قدس الهی عمل با شفاف بجهت گفته شود هر چه با چه که  
 صفات ضلیه عقل و سنی توان گفت هو اراده و هم چنین <sup>اسماء</sup> با  
 ضلیه است که این حادث است و مشق می شود از صفات ضلیه مثل  
 مثل المرابط المبتکر الخالق الزاخر الخیر الخیر که اسم المرابط مشق از  
 اراده است و هم چنین است هم و اما ضلیه عمل کرده می شود و برینا  
 عمل هو و با عالم است که عمل او با سلسله مشق است که حادث <sup>نوعا</sup> می  
 و مخلوق است پس اگر چه نیست وجودی فاعلی از اشیا باشد مثل  
 اشیا که فاعل ایشان اند و هر یک معین و مفید و مفید فی فاعل  
 و فی فاعل با برایشان احقیقت وجود می شود بود بلکه مرکب خواهد  
 بود از وجود و علی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می رود و در  
 است از ادله ضد حاکم و من حاکم ضد حاکم و من حاکم ضد ابطال الله  
 حوسه و ثانی و علی است نه بنیاد بل عد و در عبارت حدیث  
 از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که واحد لا یبذل و بل العده <sup>حقی</sup>

حوسه چنانچه و ثانی با عد و محسوب می شود که با ثانی له لایله <sup>خل</sup>  
 و با یک له لایله و لیکن چنانچه و عد با عد و راجع است با و <sup>بیت</sup>  
 ما را از مشرقه کث معلوم <sup>بیت</sup> یعنی که هست نا مشرقه <sup>بیت</sup> احداست  
 شمارا از و معزول <sup>بیت</sup> احداست بنیاد از و مخدول <sup>بیت</sup> شهر را در است  
 نصف کونه است <sup>بیت</sup> می تواند در با احوال و در بدن نور را <sup>بیت</sup> و حضرت  
 سید الساجدین علیه السلام هم در و حاضر می تواند <sup>بیت</sup> با الهی و عد <sup>بیت</sup> با  
 یعنی از بر او است و عد با عد پس و پیوم <sup>بیت</sup> فاعل و هر واحد  
 غیر از جناب قدس الهی و عد <sup>بیت</sup> عد و کثر و عد <sup>بیت</sup>  
 دیگر که کل و صوف بالواحد غیره قبل و کل غیر <sup>بیت</sup> و <sup>بیت</sup>  
 و عاقل است <sup>بیت</sup> و ذات <sup>بیت</sup> و عد <sup>بیت</sup> و عد <sup>بیت</sup> و عد <sup>بیت</sup>  
 بود و خفیه جمع است از افهام و از اشاره حاد و دها و عد <sup>بیت</sup>  
 و بیج و جبری می شود و لا جز و له است یعنی نه کل است که <sup>بیت</sup>  
 جز و با باشد و نه جز و است که در بحث کلی باشد و نه کلیت که <sup>بیت</sup>  
 با جز باشد و نه جز و است که در بحث کلی باشد چنانکه فلاسفه <sup>بیت</sup>



می گویند حق تعالی مضمونش کلی است و در ذهن و مصادقش جزو  
 مضمر و مضمون در خارج و بعضی مضمون می گویند حق تعالی کلی است  
 و در خارج است افرادش جزو است که عالم بدین افراد کلی است  
 مثلا حیثیت انسان کلی است که افرادش جزو است که هر فردی  
 از افراد انسان باشد و بعضی می گویند کلی است صاحب جزو  
 از اشیا در عالم جزو است که عالم مجموع من جمیع الخلق خداست  
 مثلا انسان کلی است که ذوات است بلکه حیوانات نیز است از آن  
 می گویند کلی و جزو کلی و جزو جزو است مثلا حیثیت انسان  
 مثال مثل شخص و در بابی شغل ده که ذات و با عکس مراد است  
 نمی شود و مثال دیگر مثال باغی که مادر در ذهن خود جعل نماید و در  
 باغ نالاری باشد و در آن نالاد صد نفر کافی باشند که پسند  
 ما باشند اما ما با این صد نفر که بجهت و در ذهن ماضی و یکی  
 می توانیم بود با این صد نفر غنی ما اند با جزو ما بلکه آنها بالذات  
 معدومند و با را در ماه شد که اگر داده از ایشان بود این نیست

می شوند ما با این باغ و صد نفر بهیچان و فکر پیدا شدیم و حق تعالی  
 و فعلی عالم و ما را با را در پیدا شده است که اگر داده از ما بود  
 حق تعالی می شود **میدان** باید که انشائی زلفه و در اصل عالم را از آن  
 که از ذمه فرزند فایده عین ماضی و بعضی مامون انصرفت  
 امام رضا است که در خدا عالم است با عالم در حضرت فرمودند  
 که نمودار نیست با این در خود فرمودند که نه نمودار نیست و نه این در خود  
 از نمودار نیست و این را باید است حق تعالی و فعلی و در عالم است  
 و نه عالم را با همه است و مع هذا اینها است حضرت شامی المؤمنین  
 علیهم السلام فرمودند مع کل شیء لا یفادیه و غیر کل شیء لا یزید به باها  
 معیت حق تعالی و شیء با او نیست که کان الله لم یکن مع شیء  
**میدان** با او است این با او هم و زنون یکدم دو نیست که چه بود  
 حیوون زوی و زنون حیوون نیست و با یکشانه باقی انجاب روی  
 کافان روی او از دیگر ما و در نیست و هو معکم اینها اکتم فرمود  
 او با هر یک است این هر یک جدا است خدا را از او نمی بیند

باب فی شرحی که از حدیثی است از زمین تا از هر یک لطف بود یکی بان و حق و  
خفایا را با آب خوردند و بن طبع و یکی چلو شود در لبان و نصیب  
همین از جانب است و هر شکی که هست در عجب ذات و لیس و علم  
و وجود با ذات ندارد و بالفعل که الان کما کان و باراده او قائم است  
لیکن بیابان صد در نه بیابان عریض و بی حد است از او نه عاری  
با و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که شکی قائم به و کل  
شیء ضائع له شیء علم واحد و ام بیت ما یوفیتم فی جود فانی  
منک و منک لک و الهیات و منک یعنی صادر از تو هم بلیت یعنی قائم  
بیا هم و لک یعنی وجود ما از تو است و الهیات یعنی وجود حق است  
و حق بیانه و تعالی وجود است بجهت وجودش است بخلاف  
استیلا یعنی شکی نیست شکی نیست و ممکنات وجودی بجهت وجود  
شکی اند بجهت شکی نیست و اظهر و بلیت که هرگز بعلون ندارد  
لیکن از شدت ظهور و پنهان است که با من بخیر من شک الله و شری  
و بخیر و ظهور و خفایا ای معنی پنهان و نور و خفایا ای معنی

اودان که او با شایسته است و پرده او شسته ذات است و لیس بیت  
پایه و این ضابطه آلاء خالق است که با این پرده همان گفته است و با زبان  
پرده نهان گفته است و اوطا هم است چون هیچ ادرک را و نمی رسد از  
کشف مبعی نماید بیت حق ظاهر در عجب پنهان خوانندش که کز خویش  
بفریاد می خوانندش هرگز در شک جز با او و ندانندش پس چون  
بشناسند و کجا دانندش ذات حق را و نه پنهان باشد ناموجب  
ظهور را و کردن در خلعتی شود استیلا با صنادش و عالم بطلون است که  
هرگز ظهور ندارد و چون ذات حق را بطلون می کنند این ظهور می نماید  
بیت ما ندیم با هم و هستی ما با تو وجود مطلق فانی و نادر عجب است  
عربی که از او شکی و دوی شکی است بلیت و یکی که از او است  
هر وجودی شود و این چه را از او شکی و دوی شکی بلیت و دوی شکی  
که بود و نیست و دوی شکی بلیت و دوی شکی بلیت و دوی شکی بلیت  
حاصل می آید و با پند است و با پند است و با پند است و با پند است  
غایب است که هست و نیست همان جز خفایا و دوی شکی و دوی شکی بلیت



این خط موهوم باز باید جد و ت و از نام قدیم یعنی الی بالذات  
و حادث فلی بالذات الباقی باقی فی الاول و الثانی فلی الی  
ما بانای در می وادیا ندازه است ذاتا و به بیان و وصف در دنیا  
ناحد و در لا مشا حدیث در اصول کافیه که مرید عجله حضرت  
امیر مملو علی علم ابد و گفت الله اکبر حضرت فرمودند که این است  
یعنی بزرگتر از چه چیز است گفت که بزرگتر از کمالی یعنی بزرگتر از  
همچنین حضرت فرمودند که منتهی شوق یعنی اینجا چه هست  
مرید گفت که کیف هذا یعنی چگونه است آن حضرت فرمودند که بزرگتر  
بود صفتی خفیه و غالی بزرگتر از ذات که وصف کرده شود  
هر چه ادراک میشود و امتزاج از آنست باید که نفی کرد و شود ان ترا  
شود و فوق آن با نفی نفی کرده شود و اثبات شود و فوق آن بیت هم چنان  
سپید باقی است پس اینچنین و در دنیا و دماغش پس پنهان است  
حضرت است آن بارگاه صد و یکبار رسد و رفت راه بیت  
همه در ذات علم مستغنی شد فرمودند میان نفی و اثبات و ت

ما شوی یکان و در عالم جانان است به عشق بیرون زجهان امکان است  
نابینا یکان آن نزود این زمکان بیت که در عشق پیدا و یافت  
و هر غرض که اثبات شود باز در جوران نفس است نه در جوران نفسانی  
بیت هر چه پیش تو غیر و ت نیست شایسته که گفت الله بیت  
مطلوب بود و هر صفت پاک هرگز نتوان نمود ادراک را از سر و که قبل  
چون در ادب الیه بود و غیر ابدی پس هر چه تو می بیند چنانست باشد  
و غایب چنانست حق چنانست و غایب شایسته می شود و بینه هر که عجله  
انظر بک الی و ادراک می کند که الحمد لله الذی یجلی الشاوب  
بالعلم و احمه عن الاله با المعرفه حدیث هزاران حدیث شواهد  
کرد بیت پیچان جان حال توان دید از در خرم مثال توان  
دید و بجای از او شلم فایده که از او بجای مثال توان دید که شرف  
معرب و در جورا که هست و کوه که تار می بود و لیلیا بوجی و جوی  
تا بکسوی و دست ناله زبان کرسید هر طریقه و صافه و در ذکر  
بار بار بایست پیچیده ای که علیه و الله فرمودند ما غرضناک

حرف معرکات یعنی شناختن و شناختن و شناختن و شناختن و شناختن  
بعضی مانند پس و دیگران چگونه می توانند شناختن و شناختن و شناختن  
یک اصل هر یک که باطن مشرق را نور داشته و در دست راسته برآید  
و بعد داشته و شناختن و شناختن و شناختن و شناختن و شناختن  
باید به خود هر شخص صفت ذات جناب نفس الهی را صفت  
لا بد و بعد داشته و شناختن و شناختن و شناختن و شناختن و شناختن  
شخص نیز و سخن دیگر هر چه باشد صفت نام الوهیت و بعد داشته و شناختن  
که در لایه ایاگاه و وجوده ایشان و معرفت و یوحنا و یوحنا و یوحنا  
من عارف و حکم الالهی را یونان صفت لا یونان و عارف یعنی پس حق  
سجده و صفات الهی را است و وجوده را ایشان است و معرفت او <sup>حلال</sup> است  
و یوحنا و یوحنا و یوحنا و یوحنا و یوحنا و یوحنا و یوحنا و یوحنا  
عزیز پس ذات الهی را صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت  
صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت  
که حق است و با هر است و یوحنا و یوحنا و یوحنا و یوحنا و یوحنا و یوحنا و یوحنا و یوحنا

است و هر چه غیر از او است بالذات نیست و وجودش از او است  
میان او و صفات الهی را است بالذات است و صفات الهی و صفات الهی  
که فلاغه نامند و بعد داشته و شناختن و شناختن و شناختن و شناختن و شناختن  
انکه میگویند صفات در وجود و سایر صفات شرکینند با ذات  
لیکن و ذات ایشان است و در حکم صفت و شناختن و شناختن و شناختن و شناختن  
گویند میان ذات جناب اندس الهی و صفات صفت صفت صفت صفت صفت صفت  
بست در اینجا وجود و سایر صفات تعریف دیگر است و در اینجا  
و دیگر مثل گفتن لفظ صفت و بشری لفظ صفت و بشری لفظ صفت و بشری  
بهم نفسی را در د و حال آنکه هر سخن می شناسد حق تعالی را صفت  
که او در ظهور و کمال آن خود و صفات با و یوحنا و یوحنا و یوحنا و یوحنا و یوحنا  
که خود داشته باشد و دیگران افاده کنند آنکه یوحنا و یوحنا و یوحنا و یوحنا و یوحنا  
چنین هر که خود نداشته باشد آنکه وجود و سایر صفات در حکم  
نمی داند که باشد و در ذات و یوحنا و یوحنا و یوحنا و یوحنا و یوحنا و یوحنا و یوحنا و یوحنا  
نفسه صفت عرفانه اگر بشنوی می بود هیچ صفت معرفت حاصل



۱۷  
 می شد چنانکه از ظاهر و صفات کمال و که چیزی که در نفس انسانی  
 باشد چنانکه می تواند شناخت و ادراک فرض شمع خد  
 مرشد و هدایت و نه چنان بودی سویت ز نار یکی که سویت  
 و بر لسان سوزد و نیست که از معرفت او ضایع داشته باشد از  
 امیر المؤمنین علیه السلام سئوال کردند که فهرین علم چه علم است  
 فرمودند علم ما و الله یعنی ذاتی و شناختن خود را علی ایکن  
 که بنده حال خود را در فیض شدن با خدا و غیر خدا و کفر است  
 و فیض شدن با خدا و هم با مبنا از این که فهرین علم است و شناختن ذات  
 بلا مبنا نه حالت نمی تواند بود که اشتراک باشد و امپار باشد  
 حق است که امپار باشد بلا اشتراک و بلا اشتراک مثالش متاع عکس  
 صورت در آینه که ما با این نشان امپار است بلا اشتراک و بلا اشتراک  
 عکس با ذات وجود ندارد و بعضی ظهور و غایب است چنان ممکن است  
 بالذات وجود ندارد علام وجود و نه محضیت وجود و نقصان است  
 دلایل کمال است صفات خالص است و کفر و اختلافان شود

۱۸  
 شواهد و حدیث و تفسیر و حدیث و تفسیر و حدیث و تفسیر و حدیث و تفسیر  
 تعالی وجود است بالذات در ازل و ذات محضیت هیچ کمال  
 صفات است که از اجل حقیقت علم است لیکن ذات جناب تقدیر  
 الهی حقیقت علم الباطنی است و در مرتبه ذات علم علی بن ابی طالب که اگر  
 علم اعلم می بود در مرتبه ذات لازم می آمد و علم مرکب بجهت  
 از غایت و چون در مرتبه غایت ذات نیست لهذا او را حجاب  
 بعلم مرکب نیست و او خود حقیقت و اصل علم است نشان و  
 انت که احاطه با او نشود و محطی چیزی نباشد که والله بکاشف  
 محط اعلم مرکب باشد با حاط استعراض صافی انصاف امام زمان  
 علیه السلام و اگر بهر حال کان الکائن معلوم وافی فقه فال  
 الحقنا علی علم ایمان با کون المعلوم بالذات لخصلا و لیکون  
 فقه ما فی حق وجود اهل باطن همانا شیخ الخافق مشایخ و  
 الخافق لک الشیخ فی نهج یجدید ماعلم نه ما یفید ای سید می  
 بول حقیقت بالذات شد و در نفس خود در تر خود و ظهور امام زمان

نی باشد معمل شیء مکرر از برای نفی خلاف آن و نا بوده باشد  
النجیز خودش بالنجیز نفی کرده است از دو موجود و نبود النجیز  
که خلاف باشد از برای نفی از او را حاجت نبوی نفی از شیء  
نزد خود شیء بخلاف بالنجیز دانسته است از آن وجهی غایب  
از ذات خود نیست علم معلوم می باشد از برای ذات اما در مرتبه  
تو جمعی صلی الله علیه و آله وسلم و از برای علم المبیح که  
علم بعلم غنوی علم لبط المبیح علم بعلم دانستن حق مطلق است  
بصفت علم بر علم است که اینست که عالم الغیب و الشهاده  
انبیه بود مظهر اوصاف کمال هر چند که خود ساخته باشد  
لیکن علم بعلم حادث است عین ذات ثابت و وحد و کثرت حادث  
ذاتی است از حد و ثن و ماضی حق ماضی است منجلی و علنی منجری  
معلوم نیست علم بعلم انصاف فضلیه است حادث است اما  
صفات دانسته همان ذاتی است که باطنی است و بعضی بلکه ذات  
ناهم فاعاد کلماتی بعضی مصادیق حیات و قدرت و عمل

و علم و جمع و مبصر و شریک اندک از ذات کا و جمع صفات دانسته می  
باشد که بجمع بیابصر و مبصر باجمع این لوازم شئون است و اینها است  
مثالش با لای شیهه مثالش که ماردان چهار اعضاء و ملاحظی  
کتب بود و حرارت و احاطه و ان و ضبط و این شئی است  
امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمودند اول الدین معرفت و کمال الامر  
الصدق و کمال الصدق و بی تو جهل و کمال التوحید و الاخلاص  
له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه نفی الصفات عنه نه  
باطنی که صفات را از او سلب شود بلکه باطنی نیست و صفات  
از او شود یعنی صفات ذاتی است و صفات ضلیه حادث  
است و بالذات حق و بالذات و بی شکی و اولی و اولی و اولی و اولی  
التوحید و اسقاط الامتاعات و در مرتبه ذات و در مرتبه و صفات  
مجهول و غیب و مکان و زمان و بی نام و بی ظهور و بی لون و کثرت  
و وحدت و وجوب و امکان منقذ است یعنی ذاتی است  
نشان ظاهر و باطن و اولی و اولی و اولی و اولی و اولی و اولی









۱۵  
 الحی موجود و ثابت بوده لیکن جاعل و مبدع نبوده باشد و از  
 وابداع و معز و ائمه بلکه ذات جناب قدس الحی جاعل و مبدع  
 جمل و ابداع لازمه ذاتنا از ازل بلا زمان متغیر از ذات  
 لیکن جمل و ابداع و حیثیات حادث بالذات است یعنی بالذات  
 مخصوص ند که شهادت با او باشد و بعد و فاعلا از هم اندر تعارض  
 و فاعلا تابع اوست و با و فاعل جمل و ابداع جناب قدس  
 و شریک ان نیست بذات مساویست اما امکان این شده بود که  
 ذات جاعل و مبدع موجب است هم فی اختیار و بلکه قدرتی  
 حکمت سرچ مشیت است در جاعل و ابداع زیرا که لفظ جاعل  
 می شود از جمل و ابداع جناب قدس الحی تمام بر وفق حکمت انانی  
 حیثی و در مرتبه قدرتی ان شامع فعل و ان شاء لم یفعل است و لیکن  
 شاء و فعل بر حق سبحانه و تقدیم بالذات است و صادر و اولیاد  
 بالذات بدت فاعل و محدث از هم چون جمل است که ان پان بند  
 ان دیگر جمل شد فاعل و محدث از هم جمل نیست بلکه از هم جدا

۲۲  
 محلی است پیدل و ایما نیست هرات و این مانند خفایک  
 جمل و ابداع جمل اسم و معنا است نیست حوادث شجر اوانه از قد  
 بک خبر فاعل و مبدع از این خبر و اگر که پان پان و اگر که انفعول  
 صلا چیست مثالش پان و لایقه مثال شعاع شعاع نیست پان که حاش  
 از انست هه و انست و فاعل و مبدع پان برای ذات معاد  
 بر معاد است عین معانیست عین معاد است حضرت امام جعفر  
 صادق علیه السلام فرموده اند که الاسم عین المعنی من عبد الله اسم  
 دون المعنی فقد کفر لم یعبدا شیئا ومن عبد الله اسم والمعنی  
 فضلا شریک و عبد الاثنین و من عبد المعنی دون الاسم فذلک  
 التوفیق لا یمنع من عبد الله اسم دون المعنی فقد کفر ومن عبد  
 الله اسم المعنی فضلا شریک و من عبد المعنی بالاسم فذلک التوفیق  
 المعنی و صفیه با فاعله فقد علی قلبه و فاعله لسانه و فاعله  
 و علامته فاعله هم المؤمنون خاد و فاعله و لکن انما  
 امیر المؤمنین علیه السلام خاد و فاعله انما اسم الله عز و جل

اسم لفظی اسم است و اسماحق جبهت خیالات داشتند  
صفی از صفات خیالی ذات بجمع صفات اسم اعظم است حضرت  
امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند ما اسم من است الله و هو اسم  
الا عظم بجزیه اسم المومنین حصه یک نور واحدند که انا و علی  
من نور واحد پس اسم حادث است و حادث عین قدیم است  
عاشقان از این طاعت و طاعت می شود اینه رو عادت و طاعت و عادت  
نموده بود که هست اینه ذکر است اینه از صورت تو بجز این است  
بلکه کل که در امر مجمل و فعل و اراده و شپ خلق و ابداع است  
پیشتر غلظت فلا سغه و بعضی عوام صوفیه بر سر این مسئله است که  
ابداً و لا بعدی از حدیث است نهال نند با وجود آنکه در آن ساکنند  
و وجودشان از آنست از ادراک نیستند چنانکه در بیان تو  
کنش که فلا سغه ممکنات را در وجود و سایر صفات کمال  
شهادت باز از آنست نهال نند و بعضی از صوفیه جبهت وجود را  
که ذات جناب قدس الهیست فعل با ممکنات می دانند و هر دو

غلط کرده اند و شپ ممکن از شکتنا عدم ناکشاید بحث و  
خیالی که عیان نمانده کام محکات بالذات حادث شد و وجود  
از ابداع و ابداع بالذات حادث است و وجودش بحدیث  
بدیع موجود است بالذات شتی که وجود بالذات ندارد چگونه  
شهادت با عیان شتی می تواند شد که وجود است بالذات و  
بالذات عین فعل و اثر فعل خود نیست و ضیاع از اثرش محبوب  
نشد و فعل محل حد و شاکست هر که فعل و ابداع بالذات حادث  
باشد محکات که وجودشان با ابداع فعل می باشد وجود بالذات  
ندارند بلکه اعلام و ابات وجودند که الحاز ذطر الخفیه و در  
فراش هم اسم وجود ممکنات طلاق نگردد اند و در هر حال حفظ ابات  
و کشته است بحدیث از نهال نند و ابداع از نهال نند و ابداع از نهال نند  
نور و عمل علی الله علیه و آله و سلم ابداع الهی است بعضی از نهال نند  
مبادیه ماده خالق هم بحدیث از نهال نند اما خالق جام است مراب با  
هم خالق می گویند و هم خالق فعل و اراده و امر هم و در سینه پانین نوشته



می شود و اینها که گفته شده هر یک معنی است هر کدام باعتبار  
 نسبت عبارت دیگر در شده است پس تمام اینها را که مجموعاً  
 موجودند باضافه آن که جعل الحقیقت از برای موجود در سر خود نیست  
 نیست ای عاقل هر یک را بر حاشا آن که نه به منکره و نه از برای منکر  
 در اضربیدن و جعل وجود است باضافه آن که جعل است جعل  
 جعل لایق است و جعل هر یک که از چیزی باشد از حضرت عالم پروردگار  
 علیه السلام سؤل گردند که خالق من شئ ام لا یخبر عن صانعانه <sup>بنا</sup>  
 خالق که از چیزی می باشد یا از ناچیزی حضرت فرمودند بلکه خالق  
 کردند از چیزی نمی باشد پس است که خالق الله المتعالی نسبت به او  
 خالق است و البته نسبت به بعضی خالق که بعضی عالمی است و بعضی  
 اشیا را نیست و نیست را نیست و بعضی خود را نیست و بعضی را  
 که مشیت اول حادث است از ذات الهی دراز که از ال فاضله وجود  
 حقیقت مشیت وجودش را با آن جناب طهر من الهیست و <sup>سما</sup>  
 و حکمت وجودشان نسبت به <sup>چنین</sup> مبدء الوجودین علیه السلام فرموده اند <sup>مخ</sup>

یعنی صنایع الله و الخلق بعد صنایع لسان و وجود جناب طهر من  
 الهیست که در حقیقت جمیع کالات صفات و وجود مطابق است  
 و فعل است که جامع جمیع ظهور و کالات صفات است و وجود  
 مبدء الوجود است که مظهر ظهور و کالات صفات است که  
 عالم است مشیت و معدوم است بالذات و وجودش باو است  
 و از فعل او که عالم معدوم است بالذات و وجودش باو است  
 که اگر مشیت اراده از عالم برادر عالم عدم صفتش انا فاضله  
 وجود از نظام عالم مبدء است عالم بخلاف مشیت کتاب  
 نیست بکتاب مثلاً و قی که تمام بشود معنی باشد از کتاب  
 بلکه بلا کسبیه مثل نوا است نسبت به کسی که شمس عیال شود  
 باطل می شود و قیوم چنان که در حق وجود عالم نرسد عالم است  
 عالم وجودش نسبت به الهی است و مشیت وجودش باو است مشیت  
 الهی حادث است بالذات و عبادت است از ذات الهی بل زمانه  
 اثر فعل و عبادت بالذات و عبادت است از مشیت معدوم و نش

حدوث زمانیت یعنی ممکن مقدار بقایش زمانیت است زمان  
مقدار بقای ممکن است پیش از عالم زمان نباشد و علم  
برای بقا و مبالغ و مبالغ چنان است علم و شاد و اراده و قدرت  
و قضا و امتناع و شاد یعنی ذات و خواست حق تعالی باقی  
ذات خود را که حقیقت هیچ کالان صفات اجمالا در مرتبه  
بخیل اول که نور عقل صلی الله بهمان و دان که دانست بهمان  
و دان خواست و اراده یعنی خواست ظهور ذات صفات خود را  
تفصیلا در مرتبه روح کل نفس کل و قدر بعضی از آن که در این  
خود را در الواح سهوا و قضا یعنی حکم کردن تزلزل موجود را  
از برای عالم آثار و امتناع یعنی کن و ناپیدا موجود را در عالم آثار  
بیت هر مرتبه از وجود حکمی دارد و کسب هم مراد است از زمانیت  
و بخیل اول که علم اجمالی الهی است بذات خود و روح کل نفس  
کلیه که علم تفصیلی او نیست بصفات خود خالی است ساکن و کلی  
تغیر و تبدل و تباهی باید که حادث است بالذات علم کلی او بر حاشا

و هر حادث بالذات علی وجه الحدوث اما عالم آثار که حادث بالذات  
معاودت زمانیت که تغییر و تبدل بی باید که هر وقت بخت عالمی  
در پنداری باشد مطلق و معینی شود که اطلاق آن فنا و بقا باشد  
و تغییرات آن وجودش است مجموع این احوال و ظاهر همان بدت علم کل  
مطلوبت حق تعالی از وجه کلی علم بجمع علوم در جمیع علوم معلوم و  
مشهور است چنان مشهور و واحد جمیع علوم و مجهول مجهول علی وجه  
در باطن علم و غایتی که بجهت خارجی که حالت حادث باشد و ظاهر  
عالم الهی بان حادث زمانیت علی وجه الحدوث و شاد است که در هر جا  
علم و جهل یکپسند و دان علم غیره ذات جهل نیست حضرت امیر المومنین  
علیه السلام فرمودند که طایفه پانده و پانده معلومه علی غیره چنانچه علم غیره  
المعلوم یعنی چنان حقیقتی در میان معلوم و علم غیره همان معلوم  
علم حق تعالی حضور است و تمام اینها را بخیل اول که ظهور و کالان صفات  
او است چون بجهت است با در وقتی که بجهت رجوع بلا نقیض می کند  
کالان صفات الهی می رود و در پانده بلکه مراد ظهور و کالان صفات



الحی و بان بجای خود مضبوط و حقیقت کلبه پیچیده ظهور و کمال  
 صفات علی است چنانکه گفته شد که کل ظهور و کمال است  
 یعنی پدید آمدن و چون شان وجود افاضه است ظهور و کمال  
 کمال است صفات الحی می شود علی الخصوص صفات دایره و کاه هست که  
 بعضی صفات ضایع و بعضی زمان ظهورش غلبه دارد و اما صفات  
 دایره همیشه ظهورش غلبه دارد کل پرم ظهورش شان چنانکه شان  
 پدید یعنی این جایی حق تولید و پادان و بعضی صفات ضایع که در  
 بعضی زمان ظهورش غلبه ندارد از جهت است که ظرفیت مکان این  
 ندارد که جمیع صفات دفعه در آن نمایان شود هر زمان بعضی صفات  
 در آن نمایان می شود که جمیع از منتهی تفضیل ظهور صفات الهیند  
 و اما دایره که مظاهر این صفات باشد ظهور و ان صفات ضایع دارد  
 و زمان زمان مظاهر صفات است لکن زمانشان مقدارشان  
 یعنی زمان هر یک مقدارشان نشان است از باب و الحی و زمان هم  
 مثل مکان و سمت و سبب و در نظر احوال متفاوت و مظاهر صفات

و مظاهر صفات هر زمان پدید می آید و نامند اما هر یک کمال  
 صفات دایره از آن است ثابت است ظهور و کمال است صفات هم که کل  
 پیچیده است صفات و ثابت است لقب و پدید آمدن و کمال  
 ظهور و صفات ضایع است اما در شان است یعنی کمال است ظهور و کمال  
 و پدید آمدن و پیچیده است که چنانکه نشان و ثابت است و  
 که جزوی پیچیده ظهور و هر زمان از مراتب می کند چنان که می شود  
 تا فاضل شود بمقام کلی خود که او ادنی و لا نشان او است و از جهت  
 از مراتب که جزوی پیچیده ظهور و هر زمان از مراتب می کند چنان که می شود  
 و وحی و واقف بان سرینه رسیده باشد که باعث ظهور و ان  
 باشد که مقام او ادنی که همین اخلاص پیچیده ظهور و کمال  
 انبیا مقام ندارد و هر دو خاص پیچیده که بنابر تفسیر پیچیده  
 برساند و ادنی است از این و شعورش باشد نمی آید و در هر حال هم  
 از انوار انوار که پیچیده در انبیا مقام او ادنی فاضل شود و همان جزوی است که  
 ظاهر کلی پیچیده است که بدن مثالی در هر حال از انوار انوار ظهور و پدید

یکن در هر طایفه بزبان خود نشان منکلم می شود تا تمام است  
 که انحضرت خود ما زمانه اندک وارد احسان منزل شده اند طبع  
 بکل خود شوند خواه بار دیگر در این عالم آثار رجوع کند که انشاء  
 جمیع بسیار در رجعت وارد است و بار دیگر پیغمبر علیه السلام  
 و سلم و ائمه معصومین علیهم السلام در این عالم رجوع می کنند و خوا  
 در هر عالمی از عالم آثار پس از ابرام او بود که به عالم و مین  
 تا عاقبت در شکل عرب و ابراهیم تا شایسته نباشد این که بعضی ظهور را  
 و بعضی را پس از پیغمبر که ظهور کالات صفات الهی است بر لب تاب  
 و شب و ابدالع الهی حد نباشد که ابدالع خالق ساکن لا بد از  
 و بال کون همه ابدالع خلقت ساکن ابدالع کرده می شود و بکون  
 پس از ازل تا ابد تا ابد ابدالع و مشیت ساکن هم چنین مکان می  
 شود که بعضی از است خلقت حضرت فرمودند بعضی حادث است و  
 که ساکن است و هم چنین مکان می شود که بعضی از خلقت است که او  
 انا تا ابد و بعد از ابدی پدید می آید و هر یک مکان می شود که شب و حرکت

و حال آنکه ساکن است آثار و نشان از آن صادر می شود که هر وقت باز  
 عالمی و پدید می آید و شود که او عالم این آدم نباشد و بعضی پدید می آید و  
 چنانکه هاشمی کشا زمره دیگر نه حق انصاف بر می پیکند تا این  
 جانب بود ایجاد تکلیف از لطافت بود هر چه شد بدیل خالق را چون  
 ابدان صاف و نلال اندران تابان صفات و طلال تاب  
 مبدل شد در پنج چندان بار عکس ماه و عکس اختر بر طر از  
 بعضی بگویند که پدید می آید از این که آدم بود و فرمودند آدم و باز پس  
 کردند که پیش از آن باز فرمودند آدم و بعضی فرمودند که اگر تا پیش  
 سول گنبدی گویم آدم و فرمودند که کجا می گنبدی خالق را  
 عالم و این آدم را خالق کرده است بلکه خالق کرده است هزار  
 آدم و هزار هزار عالم هر که خالق خالق عالمی می تواند بود هر آدمی  
 و هر عالمی که خالق شده است و بشود از عالم آثار و پس از پدید آمدن  
 و بدیل و عالم آثار است چنانچه ظاهر است صفات الخالق و صفات  
 می شوند و بعضی بدیل و فنا لایع است و بعد از آن ظهور صفات بعضی



۴۷  
استقل هر چه می بیند و نمی بیند است لکن ظهور آن صفات الهی باطنیه  
و اسم بقا از پنجه ظهور صفات خلاف کرده شد که ظهور صفات باطنیه  
است بذات جناب خدا را و اگر بخواهیم بگویم در و بقای حق  
لازمه ذات جناب خداست و نیز در این عالم آثار از صفات  
که بیان عبادت شود که همه عالم وجود است بالذات در آن که  
لازمه اولاده و لا اضر له است و ماسوی وجود بالذات  
ندیده و در جناب خداست و این عالم را ماسوی وجود بالذات  
و عای صیاح فرمودند که در هر عبادت بالموت و القیام که کینه  
طرف از حسن نکستی یک با خود عشق باز و عبادت به بندگی زانها  
طریقه کردار اگر خود را بپیش در میان نه و عای و عالم وادی که امام  
و پادشاه وجودشان به پیغمبر تمام است و کلی پیغمبر است و وجود  
بذل جناب خدا را می بیند و نیز در این عالم کائنات تمام  
فایده چون تو فایده بذات این کثرت و عالم از بود و شکم که در دنیا  
بنای حق زانو نباشد این جهان و آن جهان که فلاح امرش بکر

۴۸  
که بخواهی هر چه می بیند و نمی بیند و در این عالم که ظاهر و باطن  
پیدا بود و پیغمبر را که حضرت تمام است و پیغمبر را که  
کثرت این آدم صوم و عیون شاهد باقیست پادشاه و  
ابو الاشباح بود و لکن خود را و اولاد او بود و از پنجه آنکه او اصل  
تمام پیغمبر است و هر پیغمبر از خود متکال و پند و انداختن المصلحت  
پیش تمام احمد نام حمد این است چون که خداوند و پند و انداختن  
ارواح شد و پیغمبر شود و پیغمبر اشباح از پیغمبر نکند و پیغمبر  
پیغمبر لکن که امام اند و مظلوم را و آثار ظهور و بودند که پکا پکا  
ظاهر بودند و نامها را از آنکه ان اثناب روح کل پیغمبر صفات کمال  
بلایا بلایا ظاهر شد و پکا پکا که ان نکار و پادشاه که در ماضی  
جامهای تصور فیکاکم مثال مثل اثناب که پیغمبر اهل طالع کند و  
صفت صفت مبدل و اندک اندک روز روشن باشد و بعد از آن  
اثناب خود در طالع و کند و کرد ان اثناب پیغمبر بلایا بلایا  
نمایش و پیغمبر و پادشاه و صفاتی و که همه اینها نشان پیغمبر

آنکه روح مجرد لطیف را چشمهای جوهری نشانی بخواند و در آن  
باب اسرار بی در آمد تا هلاکت تمام خاطر او هر یک از پیچیدگی  
لایع بود که بکاف ناسر زبانه شود و چو که در حق ایشان احاطه  
بر کافه اضرای انسان نبوده پس فلان بر ایشان واجب بود که آن حق  
که جزو شان بوده اند هلاکت کنند اما پیچیدگی انازل شان را و هلاکت  
تمام خاطر که ارسلاک لاکافه لاسر ارسلاک لاکافه لاسر  
و هیچ که از امن و هلاکت یافته اند شرف و اندر بر هلاکت که هلاکت  
یافته اند پیچیدگی آن صاحب که امانها بدون واسطه اجزای پیچیدگی و  
بواسطه پیچیدگی و مگر که خطا می کند و پیچیدگی و کاستکی احاطه  
نکرده اند هلاکت یافته اند و هر یک از آن روحها می چو که از حق  
خود که سرچشمه چنان حق حقیقی است باز مانده اند و تابع سلطان  
شک اند و در هر صورت از احوال و راه تمام که هست نیز از اهدام است  
و آنان که احاطه میکنند نیز از سلطان <sup>چون</sup> هر که از انفسه <sup>مستعد</sup>  
رسیده تا دم ابله هم امروزه در دنیا است طاعت که احاطه کرده اند

کرده اند و آنانکه احاطه نکرده اند از هم جدا شوند و پیچیدگی  
شیرین و آب شود و بخت پیچیدگی و ناخوش و ابله کل کل هم را  
و مثالش در انسان فوّه و اهدام است که مثالش در فوّه و اهدام است  
و هر که ناخوشی را و عی و خود که پیچیدگی ابله کل است و اگر احاطه  
راه نمیکند از اهدام و است و راه نمالازم کرده است که پیچیدگی  
کافی راه نمالازم است و ابله کل پیچیدگی و پیچیدگی ظاهر و ابله کل  
البه و اهدام است و اهدام کل لایع نکرده است که پیچیدگی و ابله کل  
فریب پادشاه است و پیچیدگی و منصب است بسیار باشد که  
فریب نیزه پادشاه داشته باشد و منصب نداشته باشد اما منصب  
مایل و فریب نمیشود و هر یک کاملی پیچیدگی آن حق و روح  
کلاست که روح پیچیدگی و پیچیدگی است اما محض و امیر المؤمنین  
حق و پیچیدگی و پیچیدگی است که انا و علی من نور واحد و  
نور نور اول و اهدام و هر یک که همان یکی اول باشد و حضرت  
امیر المؤمنین هم نیزه و ابله کل پیچیدگی که با پیچیدگی هر شمس چنانکه



ظاهر شد چنانکه پیشتر مذکور شد اندک با همی کنشع الانبیا سرا  
 و کنشع حق که باطنی اول انبیا کرده می شوند از ان با هم و الا هم  
 الاعظم و رب الا رباب و جهة الخليفة و الله و المحل و وفور الا واور  
 و الولاية المطلقة عنون و فون و الصلح و العلم المطلق و الخليفة  
 المحل به مقام اود و وسدش المسمى و محلي الذات الاحد  
 و البرزخ الكبري بين الاحد و الوليدية و البرزخ الاول  
 و البرزخ الاعظم و الا كبر و التبعيل الثاني و الغالبية الاصل و محلي  
 حجة الخفاء و التل الاول و الصا و الاول و الاربعة بين المظهر  
 و الباطن و عرف الالاف اشار به الى الذات الاحد و صفاته الثمانية  
 و نهاية النهايات و الطاعة الكبري و ان يخلق اول راجله است با  
 از لبت و ابدیت و مظهر است از برای باطنیت و ظاهریت و برزخیت  
 کبر است بین الاحدیه و الواحدیه احدیت دلالت بر حقیقت  
 وجود بشرط لا می کند و واحدیت دلالت بر حقیقت وجود بشرط  
 می کند و وحدت دلالت بر حقیقت لا بشرط و می کند وجود بشرط

بشرط لا یعنی در حقیقت وجود بشرط یعنی اعتبار از صفات شود که  
 عبارت از معنی احدیت است و وجود بشرط بشرط یعنی در حقیقت وجود  
 اعتبار از اثبات صفات شود که عبارت از معنی واحدیت است و وجود  
 لا بشرط یعنی از جهت شاطرات حقیقت وجود و جهت هو و هو قطع  
 نظر از اثبات و نفی هر دو و این عبارت از معنی وحدت است و احدیت  
 و وحدت و واحدیت هر سه صفت ذاتی با همیت که با هم و این  
 صفات در محلی واحدیت و اسم احدیت و وحدت و واحدیت در  
 اعتبار از می باید که اعتبار از این صفات در مرتبه ذات نیست و  
 بطلان اینها از این صفات اعتبار کرده می شود و لیر احدیت و وحدت  
 و واحدیت بطلان دلالت بر احدیت و وحدت و واحدیت ذات می کند  
 احدیت ذات صرف بشرط اول که علم اجمالی است و صفات وحدت  
 بطلان آن که علم تفصیلی است و صفات واحدیت است و صفات  
 چه ذات صرفی است و وحدت است و علم اجمالی واحدیت و صفات  
 کتب خلاصه شان از ان کوشه حال در این بطلان اول منها از صفات واحدیت

[illegible]

نقل حناق بخیل ثانیست در اینصورت فصل اول الحیرت و کشف حقایق  
 بخیل ثانی ظهور یافت و بعد از آن از نا اید حناق ثانی بخیل  
 و حناق ثانی که حمد و ادب است و در اینصورت فصل اول انوار است و در  
 کوه کوه و از این حال صاف است و او است که شنید این خبر و  
 در از شهر و از این خبر و در اینصورت فصل اول انوار است و در  
 اینک بخت و در هر مرتبه از این کتاب ملاحظه بشود بخیل اول از این کتاب





٢٧  
 الصحيح است وبعثت لهم الجبريل وبعثت كلاماً  
 المتكلم است وابن هفثاسم امهات اسمها الهبة است وبارئها  
 ذابته واسما هفثاسم صفات هفثاسم وبعث ابن هفثاسم منديج  
 ميثو وبعث هفثاسم كل هفثاسم ميثو بيان شل البدع  
 الباعث الباطن الايج الظاهر الحكيم الهبة الشكور الغض  
 المقتدر الرقب العلم الفاضل النور المصور المحيي للبان  
 الفاضل المحيي الميت العزير الزائف المذل الفؤ  
 اللطيف الجامع ربيع الدريجات استما الى انجيث استك ظهور  
 ونفصا الى اول اندر بوبند و انجيث استك هفثاسم انديج كاتبا  
 وبعثت هفثاسم استما الى اول هفثاسم استما كوفي استما كولا  
 كلي است و استما جوف ربح جوف هفثاسم ربح ربح و شامشا  
 است فاشن كوم عرو شجل ذرك بر سر هفثاسم ميثو استما  
 ثم على العرش استواست استما بات فوس ظاهر على انجيث استما  
 باعبان هفثاسم است و انجيث است و انجيث است و انجيث است

٢٨  
 انجيث است و انجيث است و انجيث است و انجيث است  
 ميثو وبعث هفثاسم كوفي كولا كولا ميثو وبعث هفثاسم  
 بافثا الهبة الكلا الهبة الكلا الهبة الكلا الهبة الكلا  
 الكلا جيم الكلا العرش الكلا الكلا الكلا الكلا الكلا الكلا  
 فها الشري فها الشري فها الشري فها الشري فها الشري فها الشري  
 العشر كوفي الشاركة الهوا كولا الشاركة الشاركة الشاركة الشاركة  
 الملك الشري الكلا الشري الكلا الشري الكلا الشري الكلا الشري  
 هفثاسم انجيث است و انجيث است و انجيث است و انجيث است  
 العنوي كولا انجيث است و انجيث است و انجيث است و انجيث است  
 و عرف مالها بالانجيث است و انجيث است و انجيث است و انجيث است  
 احدية و انجيث است و انجيث است و انجيث است و انجيث است  
 هفثاسم انجيث است و انجيث است و انجيث است و انجيث است  
 هفثاسم انجيث است و انجيث است و انجيث است و انجيث است  
 هفثاسم انجيث است و انجيث است و انجيث است و انجيث است

٢٧



لبسته است یعنی حرف بیست و نهم که باطیاعیان ثابته اند که  
 در علم الهیست لیکن در احداث نه در علم ذات حرف هالیاث شتو<sup>ث</sup>  
 ثابت است و اینها در اینها ثابت و اصل از آن در حرفه منزه است  
 هو الیایع حرف منزه اشعروف بالام الف لیث نه حرفت  
 حضرت نامیرا لوصنا بر حمله کلام منزه و انکه کلام الف را در  
 و در حرفه ثمار و ایمان بالام الف بنا و ایمان بحال بنا و در  
 با وجود آنکه هم کلام داخل حرفت و هم الف حضرت مخصوص کلام  
 الف منزه و در آن واقع علم سرشرا<sup>ث</sup> که اثبات این حرفه که کرده  
 شود باید حرفی باشد که فی الحقیقه بالذات منزه باشد که اثبات  
 لایم ابد و از ترکیب حرف کلامی رسد که هر یکی از اسماء  
 کون کلام اثبات نکند جمع اثبات که بنا بر مرکب ز هان بیست و نه  
 حرفند و مراد آنکه نه این لفظ است بلکه حقیقت آن شیء است  
 مثلا رص مرکب را و او و هاست و رص حقیقت لفظ و رص  
 دال بر اثبات و ترکیب جمع کلام است که اجمال کلام روح کلام

کمال است و تقصیرش حالت و حفظ ایمان ثابته و لفظ مستدرج  
 باطن علم است ایمان ثابته نامیدی شود بعد از اطلاق از حق  
 آنکه مانع بعد است که ایمان الثابته مانتت و لفظ الوجود  
 یعنی ایمان ثابته نشانی است بوی وجود یعنی ایمان ثابته بالذات  
 معدومست و پیش از ظهورش در ایمان کوپنه که ظاهر علم است و  
 حق کوپنه نندارد و موجود است بحال یعنی بیرون از حجاب لیکن جمع  
 ایمان کوپنه و در علم الحیجان ثابت ایمان ثابته شامل کل مراتب  
 ایمان کوپنه است یعنی ثابته سرای کل مخلوقات در آن طریق ثابت  
 محض است که نشانه پدید آمدن ایمان ثابته نامندی باطن  
 لوح محفوظ ایمان سرای به علم از برای وجود و سایر صفات و ظهور  
 باطن اشغال الطی و سرای به وجود از برای علم و باطن اشغال کوپنه از  
 لفظ از عین سکون عنده از ترکیب علم که غیر منزه بود حادث  
 علم او بود و از خود را با جهال منازم بود علم او خود را هیچ صفات  
 کمالیه بخصایل پر وجود با جمع صفات کمالیه که از جهل حقیقت علم باطن<sup>ست</sup>

لعلی کرد و رایتی هم محقق شد تا الهی که هر از هر ظهور ذات است  
 بصفتی از صفات و این به علم با الحیه دوران ظهور داشت تا اسماء الهیه  
 لعلی کرد و رایتی وجود و معکس شد و رایتی وجود و اولاد صفاتی عباد  
 ثابته و ثابته اعیان گویند بدین که این یکدیگر را پسند و این  
 عین و نه عین غیر و نه غیر اینست که او را رایتی شخصی و ثابته عین و لعلی  
 ذات جلیب افاده و لعلی را الوان جلیب است و در مرتبه ذات شویات  
 ذاتیه است و در مرتبه لعلی اسماء الهیه است و در مرتبه باطن علم  
 ثابته است و در مرتبه ظاهر علم الهی گویند است  
 و مثلاً این لوازم همان ذات باطن است

بیان سیم و بیست و نهم عالم ملکوت عالم ملکوت علی افاضی البشیر لعلی  
 عالم ارواح است که قال الروح من امر رقی و جوهر اول روح کل  
 که روح مجلی است روح محمدی تفصیل نور مجلی است حدیث است  
 که قال الله کل ذی النور اهل النور و قال کل ذی النور اهل النور  
 او روح ذلک النور فی ذلک الروح و تفصیل حدیث است که قال النبی  
 لما اراد الله ان یخلقه انکم بکل خلق من نوره و صافیه روح النور  
 بالروح فخلقت فی عدل و فاطمه و الحسن و الحسین و کما  
 حیث لا شیء و قد سجدت لافندیس قبل ان اراد الله ان یخلقه  
 القمه حق نور و خلقوا منه العرش العظمی من نور و نور  
 من نور الله و انا افضل من العرش ثم خلق نوراً علی ابن سبط  
 خلقوا منه الملائکه قال الملائکه من نور علی و نور علی من نور الله  
 و علی افضل من الملائکه ثم خلق نوراً بذی فاطمه فخلقوا منه السموات  
 فلما و ضعیف السموات و الارض من نور ذی فاطمه و نور بذی فاطمه  
 من نور الله عز وجل و فاطمه افضل من السموات و الارض ثم



نور و لدی الحسن خاف منه الشمس و القمر و النجوم و الارض من نور  
 لدی الحسن من نور الله و الحسن افضل من الشمس و القمر ثم  
 ثم نور و لدی الحسن خاف منه الجن و الحور العاین فالتجیه  
 و الحور العاین من نور و لدی الحسن و نور و لدی الحسن  
 من نور الله و لدی الحسن افضل من الجن و الحور العاین و  
 حدیث است که افضل ما خاف الله روحی و ابن اولیا و اولیا  
 کونیه است که اما کونیه دیگر غلال و شفا صیل روح کلید  
 روح کل ام الکتاب و طرانت یعنی ظاهر تمام اسما و صفات  
 جامع جمیع علوم و عوالم است باجملا در مرتبه نفس کلید و مفصل  
 میشود و حضرت جمیع انبیاء و اولیاء و ارواح است که اولیای  
 جوامع الکلم هر روحی که است و روح کل جامع هر است  
 روح کل از جنبتی که مظهر صفت جہانت روح کل است  
 از جنبتی که مظهر صفت علم است صفت کل است و از جنبتی که  
 مظهر صفت قدرت است فاعلم است و از جنبتی که مظهر صفت

صفت را دارد است عشق است نفس کلید ظهور و غیاب و انبث روح  
 کل است نفس کلید و غیاب است یعنی علم غیبی و لوح محفوظ و کتاب  
 مبین است که بل هو طرانت مجید فی لوح محفوظ و کتاب مبین  
 مثلاً و یصل ظهور و عالم انقض عالم انقض عالم انقض انقض انقض  
 المبحث که در فی الاثر من آیات اللوحین و فی انقض انقض انقض انقض  
 آیات الهی و وجود است وجودش روح کل که و خالو الله السموات  
 و الارض و الخلق استی انما روح کل صفت و طبیعت کلید و نفس  
 کلید است طبیعت کلید مبین عالم انقض است نفس کلید و طبیعت  
 کلید هم از جمله عالم است پان چهارم و مظهر فاعلم انما عالم انقض  
 انقض است یعنی انقض المبحث و عاده عالم انقض و مبین است که مظهر  
 عالم است جوهر و پانچ انفعال نفس کلید است حدیث است که  
 اول ما خلق الله الملائکة اولیای اولیای مادی عالم انقض است که جوهر  
 مبین است حدیث است که دره پانچ که مظهر از روح کل مظهر  
 مبین است و غیاب مظهر است بر او که راب شد که ان وجود مبین است که  
 مظهر عرش و کبریا است و در ویش و انقض و انقض است روح کل







که علم آدم الاله کمال است این نسخه نامه الهی که توفیق ۱۴ ای بجا مال  
 شای که توفیق سپردن زینب است هر چه در علم است از خود <sup>اطلب</sup>  
 هر چه خواهی که توفیق بپایان عالم کرده شد تا عالم ناسوت که جا  
 هم عوالم و اوقات کامل است که مقام محال است سلامه عابد  
 و سلم که حقیقتش روح کلاست که فلان چون مراد از <sup>چون</sup>  
 از دست و در حقیقتش از روح است و چنانچه روح کل در <sup>است</sup>  
 ضلالت دارد و چنانچه خورشید که در جهل جهان هست و نور از  
 لب و راس سلاطین برآمد و حضرت فرات و خضر و غیره است و هر چه <sup>از</sup>  
 فراتش از برای روح کامل از حقیقت آنکه هر دو یکی هم بودند  
 از عوالم و اوقات الهی در شهادت عالم الا که فصل شود و  
 از حق بفصل این نظر بر نفس باشد علم اجمالی است که هر یک  
 مرتب از احوال آدم بود و از عوالم و جهل عالم یکی برتر از کون و مکان  
 شویم بمان بگذارد و شود و بخوبی جهان شود اگر هر یک که در است <sup>است</sup>  
 و است الهیه است که تاب و تابان است و معاد هارون زان <sup>نام</sup>

تمام شود از حق و اجمال بفصل و ابد و فصلی شود و مراد از <sup>۲۰</sup>  
 می شود که اینها از حق است و توان <sup>بفصل</sup> که در فغان و بنظر <sup>بفصل</sup>  
 یعنی او هم انسان کامل می شود و بعد در دنیا خود اسیر <sup>بفصل</sup>  
 فرموده اند که و شمع اندک جرم صغیر و فغان <sup>بفصل</sup> از عالم الا که در <sup>است</sup>  
 الکتاب است این <sup>بفصل</sup> از حق با حقیقت <sup>بفصل</sup> از حق که در <sup>است</sup>  
 کوی حق و در دنیای عالم کبر و کبر و کبر <sup>بفصل</sup> که در <sup>است</sup>  
 ظاهر می شود و پنهان پس باید پنهان شود و در <sup>بفصل</sup> از حق که در <sup>است</sup>  
 از عالم قدس و اجمالی که کار آمدن اند و حرکت کرد نشان <sup>بفصل</sup>  
 و در نشان و بطن اصلی و در حقیقت <sup>بفصل</sup> از حق که در <sup>است</sup>  
 که از ان راههای توانست حرکت کنند و طریقی <sup>بفصل</sup> از حق که در <sup>است</sup>  
 که ایشان در تمام و فصل کنند و بنظر <sup>بفصل</sup> از حق که در <sup>است</sup>  
 از احوال از <sup>بفصل</sup> از حق که در <sup>است</sup>  
 از احوال از <sup>بفصل</sup> از حق که در <sup>است</sup>  
 کلبه و جوی که <sup>بفصل</sup> از حق که در <sup>است</sup>





من و تو کردی را تو چو من و تو فو من ندی من تو ان علم اهل حق  
چو د از برای علم بطنان که تو در ظاهر و اصل بطنان است و مختصر  
در احوال می شود و اصل جو خود را ظاهر و ش می کند خود را  
که می کند و خانه چو بند با چند روز نجات و نجات و در  
خدا و رحمت بود و ما و او در صفت چو بند و چو بند و چو بند و چو بند  
در ظاهر و است و فرمودی در خود را و ما و او در صفت چو بند و چو بند و چو بند  
شمرده شده شدی را اصل خود و چو بند و چو بند و چو بند و چو بند و چو بند  
که پادشاه پادشاه که خود را بطنان است که روحان از آنها  
با چو بند و از اهل عالم خانه و خانه و چو بند و چو بند و چو بند و چو بند و چو بند  
می بیند که این نمونه است از نجات بدی از خیر و خود را در این  
بدن که می کند از است که می کند بدی که این بدی را ما و او در صفت چو بند و چو بند  
و ان سچینه که چو بند و ان از لکها است و چو بند و چو بند و چو بند و چو بند و چو بند  
دست به دل و در زمین و از روی خود می بندد و چو بند و چو بند و چو بند و چو بند و چو بند  
ایلی که می کند از است که می کند بدی که این بدی را ما و او در صفت چو بند و چو بند و چو بند و چو بند و چو بند

چو د از برای علم بطنان که تو در ظاهر و اصل بطنان است و مختصر  
در احوال می شود و اصل جو خود را ظاهر و ش می کند خود را  
که می کند و خانه چو بند با چند روز نجات و نجات و در  
خدا و رحمت بود و ما و او در صفت چو بند و چو بند و چو بند و چو بند و چو بند  
در ظاهر و است و فرمودی در خود را و ما و او در صفت چو بند و چو بند و چو بند  
شمرده شده شدی را اصل خود و چو بند و چو بند و چو بند و چو بند و چو بند  
که پادشاه پادشاه که خود را بطنان است که روحان از آنها  
با چو بند و از اهل عالم خانه و خانه و چو بند و چو بند و چو بند و چو بند و چو بند  
می بیند که این نمونه است از نجات بدی از خیر و خود را در این  
بدن که می کند از است که می کند بدی که این بدی را ما و او در صفت چو بند و چو بند و چو بند و چو بند و چو بند  
و ان سچینه که چو بند و ان از لکها است و چو بند و چو بند و چو بند و چو بند و چو بند  
دست به دل و در زمین و از روی خود می بندد و چو بند و چو بند و چو بند و چو بند و چو بند  
ایلی که می کند از است که می کند بدی که این بدی را ما و او در صفت چو بند و چو بند و چو بند و چو بند و چو بند





اما انسانا امر شرعی هم بر او تکلیف کرده اند چه اگر امر نکوین  
 الهی که مشرب در غلات دهر می شود و نیک بوی دارد و چه امر نکو  
 الهی که بجهه مطلق است مفید بخورد می شود این نیز مظهر اسلام  
 مضافا به مظهر لایزال لطیف طبعشان اقتضای خیر میکند و <sup>مقتضا</sup>  
 است اخلاص به طبعشان اقتضای شرع میکند و بجهه مطلق که معاین می شود  
 بحسب مقام متفاوت است و هر چه مربوط است به امری که هست <sup>جایز</sup>  
 همانست و طبعش اقتضای همانرا میکند لکن چون انسانا قهرا است  
 الهی و در شریعت که مضاف شود معدود نیست که مضافوا با غلات  
 و الله تعالی صفا یافته از برای نشان بر آنکس امر شرعی هم امر است  
 و امر شرعی از جهت امر نکوین است اما عاقل امر شرعی هم امر نکوین است  
 در سعادت یعنی تمام و کامل می شود و امر نکوین با طاعت امر شرعی که در  
 الحاصل است در سعادت و معصیت و نافرمانی امر شرعی هم امر نکو  
 در شناخت یعنی تمام می شود و امر نکوین با امر نکوین امر شرعی <sup>مقتضا</sup>  
 خواست هر بنای شود اما این خواست نیست و خواست رضای <sup>له</sup>

الهی و از برای مصلحت است و خواست هر بنای الهی از برای اهل  
 داشت و حاصل پاداش اهل مصلحت و بداند و اهل خواست شود  
 بدان مصلحت بداند بشیر که مکلف است با شرع اگر امر شرعی را بجا  
 نیاورد و رضای الهی را بجا نیاورد و استعدا بر آنکس و ادای بیک  
 بداند بلکه مصلحت شود و استعدا بر آنکس و ادای کردن و خواست  
 مضافا به آنکه هر یک که بداند و در این دنیا و برای اهل <sup>مقتضا</sup>  
 شریعت است که مضافا به شریعت است و خواست است لکن <sup>مقتضا</sup>  
 با به نافرمانی و نافرمانی است اما عاقل که هر شری و رضای شود  
 کو به نافرمانی کاهما بیک مضاف کرده اند و مضافا به هر <sup>مقتضا</sup>  
 می شود که کو به نافرمانی که مضافا به نافرمانی کرده اند و اگر <sup>مقتضا</sup>  
 با هم شریکند و مضافا به نافرمانی که مضافا به نافرمانی  
 صادر می شود تمام بجز مضافا به نافرمانی که مضافا به نافرمانی  
 بداند است مثلا شخصی که شریک است که مضافا به نافرمانی <sup>مقتضا</sup>  
 بداند و سبب دهر شریک مضافا به نافرمانی است و مضافا به نافرمانی <sup>مقتضا</sup>



بیجوری که در او هست از فضل و استغفار و محبت و مهر و دارد  
از صفات و جودش اینست که در او هر که سالکین و فاضلان و دیگران  
چند صفات و جودش دیگر را اختیار کرده مثل علم و معرفت و بهر داشت  
سلب باقی صفات از برای هر که صفات الهی را بخواهد صرف نکند  
میست ثانیته را در او که هر چه میسر می آید نگذارد که در او هر چه میسر می آید  
و غافل از صفات خود که با انسان گراشت کرده است از صفات صفات  
هم گرامیست که به استخار و هر چه میسر می آید با انسان داده است از صفات و از  
که مرتکب بشود و در او هر چه میسر می آید و از او که مرتکب بشود  
در او صفات و هر چه میسر می آید با هر چه میسر می آید است و در او که مرتکب  
که این باقیست که در او صفات و از او که مرتکب بشود و در او که مرتکب  
مکتب تا چون در او صفات و از او که مرتکب بشود و در او که مرتکب  
لغت اوست شیع که تا کتب و در او صفات و از او که مرتکب بشود و در او که مرتکب  
سعادت را بدست آورده و هر چه میسر می آید و از او که مرتکب بشود و در او که مرتکب  
ضمیمه است که با این احوال از او صفات و از او که مرتکب بشود و در او که مرتکب

علی بابا و دیگران و با این احوال از او صفات و از او که مرتکب بشود و در او که مرتکب  
و از او که مرتکب بشود و در او که مرتکب بشود و در او که مرتکب بشود و در او که مرتکب  
که جانی که در او صفات و از او که مرتکب بشود و در او که مرتکب بشود و در او که مرتکب  
و از او که مرتکب بشود و در او که مرتکب بشود و در او که مرتکب بشود و در او که مرتکب  
د او صفات و از او که مرتکب بشود و در او که مرتکب بشود و در او که مرتکب بشود و در او که مرتکب  
بسیار که در او صفات و از او که مرتکب بشود و در او که مرتکب بشود و در او که مرتکب  
سعدا و صفات و از او که مرتکب بشود و در او که مرتکب بشود و در او که مرتکب بشود و در او که مرتکب  
شری که در او صفات و از او که مرتکب بشود و در او که مرتکب بشود و در او که مرتکب بشود و در او که مرتکب  
اضطرابات و از او که مرتکب بشود و در او که مرتکب بشود و در او که مرتکب بشود و در او که مرتکب  
با هم موجودند و چون صفات و از او که مرتکب بشود و در او که مرتکب بشود و در او که مرتکب بشود و در او که مرتکب  
خالدند و صفات و از او که مرتکب بشود و در او که مرتکب بشود و در او که مرتکب بشود و در او که مرتکب  
ایشان است و از او که مرتکب بشود و در او که مرتکب بشود و در او که مرتکب بشود و در او که مرتکب  
و از او که مرتکب بشود و در او که مرتکب بشود و در او که مرتکب بشود و در او که مرتکب بشود و در او که مرتکب  
شاهان و از او که مرتکب بشود و در او که مرتکب بشود و در او که مرتکب بشود و در او که مرتکب بشود و در او که مرتکب







اراده بنام هم شروع اراده الحی است فان الله یفضل من یشاء ویهدی  
 من یشاء لیغفر الذنوب لیکن الذین یظنون انهم لا یجوزون ان یخضعوا لربهم  
 باختر او انرا که خواهند ولیکن لا یخضعوا لربهم الذین یظنون انهم لا یجوزون  
 اصول کافی از امام علی علیه السلام منقول است که شاء الله وادوم  
 ولم یخضعوا لربهم ان لا یجوزون من لا یجوزون وادوم من لا یجوزون  
 ان یفعلوا ثالث ثلاثة ولم یخضعوا لربهم الذین یظنون انهم لا یجوزون  
 زاده رحمت و بوسیله ترشنه اشافی الله حدیث مطابق از من  
 بشوق هر چه که اندیشانی اگر فیض الله شاد و را بخند  
 کند بجهنم بر وجهی بر حق شاد و که سرچین کردی عاقل  
 و جزایش و وافق طبعش است که جزله و فافح لعلی سباع و کز ناک و ام  
 می و نهید نا انستی هم که در او باقی است باز من حق علی بر او است  
 چرا که چنین حق علی است چه است از انست که دارد هم از فضل و است  
 او اعلی و ارحم و هو جود است سبلا بنفیه صغی ابروی نیست  
 اگر چه چنانچه و کرم مات خواجه شهید که بخت من هم که پادشاه

من که هر اطاعت بکنم که کلام نوا که هر از چون من بکنم که بکاهی  
 و سر که بچرا اینها را با مختلف حق و خلق کرده است که هر استی  
 که از اسماء الحی ظهور داشت بصفتی از صفات بنی شفی و عالم مکرانکه  
 مقدر است است از اسماء که ان اسم ظهور داشت بصفتی از صفات که اگر  
 ان صفت ذات الحی باوردی ان شوی در عالم ظاهر و پنداری و ان من شئی  
 انکه اند ما خزانة و ما نزل الله الا بقدر معلوم بعضی اینها چنین است که  
 انکه نزد ما سخن بنای او و بنفرتیم او را مکرر باندازه معلوم پس حقیقتا  
 هر چه پیش باطل و دلیت و ظهور و مظاهر لازم است خواست ظهور  
 ذاتی هر یک صفاتی از صفات در مظهر عظمه و شرف شود تا خود را نشانی  
 صفات کمال خود بشناسد پس مادر بر پیشانی جلی و جز خود دور  
 لباس کو تا کون و جلوه کرد بر مظهر کون و تابرون را بیدار و رنگ در  
 خواست که عارف کامل او را بجهت صفات کمال بشناسد که شکریم  
 ابا شالی لانی و فافح لعلی سباع و کز ناک و ام  
 که چند بنوعی پاپ برای عاقل دل و نا نا ناندن نیز که هر موجودی



از موجودات عظمی که صاحب نفسند و نظایر اسی حاصل ذات الهیند  
 که دیگر می دان خاصیت با او شریک نیست شریک بریده هر ذره از  
 جمال جانشین روی جانان خوشی با هر یک یکی و حق است معاد و  
 هر یک نامی است از ان هستند موجودات فایده بدان هستند  
 شریک و ایم و فایده فایده که ناقصند بعضی شریک اسماء باشند  
 انکه که اسباب کامل دشواری و که خدا می خواهد کامل گرداند  
 ابرو با دفعه خود شریف فالت در کمال و فالت بکفاری و  
 مقهوری هر از هر یوسر کشته و فرمان بردار و شرط انضاف نباشد  
 که توفیران شریک بر جمیع موجودات که مظاهر اسماء و صفات الهیند  
 هر یک بجای خود بکار بندند نظایر امر تا کوئی هر چه بجای خود بکار بند  
 در این شریفان بکار بندند سر رشته بر مایه بداند نیست و  
 نظایر امر تا بجای شایان که مکلف نباشند ناقص نفس ذی و انان  
 که مکلف است انکه مخالف شریک نام ادای که مخالف شریک  
 شریک است که نقصش نقص ذی نیست در هر انکه فایده جمیع اسماء

الهیه است و حاصل امانت جامعیت است اگر امانت را بجهانت کند  
 متواضع است بپیش علم و جهانت و غایت و هیئت و خیر و اینها امانت  
 که با بداند که و از حیث انکه او را حاصل امانت جامعیت گردانند  
 مکلف است و چون بداند و غفلت از حق و در فایده انکه نماندند  
 دست رس پس بیک است که در هر امانت ظاهر است بدین مطلق نباشد  
 و هر صفت وجودی بیک است و عدل و انصاف صفت بدی است هر چه  
 که در عالم است البته بعضی صفات وجودی و ان هست که ان بیک  
 ان است لیکن بدین نبودن باقی صفات وجودی و ان صفت  
 وجودی و غفلت عدلی و جمیع که بقیه انکه الخیر و هو و  
العدل و جعله انکه الشر و هو و زجر الخیر و الايمان و صفة الکفر  
والضد فی صفة الجود و الزجر و صفة القنوط و العدل و صفة  
الجور و الرضا و صفة الخطا و انکار صفة الکفران و الطمع و صفة  
الباس و التوکل و صفة الحرص و الرافه و صفة القنوط و الزجر و  
الغضب العلم و صفة الجهل و الفهم و صفة الحق و العفة و صفة

والزهد وصند لها الرجة والرفق وصند لها الخرف والرهبة وصند لها  
الحير والخواصم وصند لها الكبر والؤدة وصند لها التفرج والحلم و  
صند لها السفة واضعته وصند لها الهدر والاسلام وصند لها  
والسلم وصند لها الشك والصبر وصند لها الخرج والصغ وصند لها الانقا  
والفقا وصند لها الفقر والشكر وصند لها الهو والفتنة وصند لها النيران  
والعطف وصند لها الطيبة والفتوح وصند لها الحرص والمواثنا وصند لها  
المنع والمودة وصند لها العدا والوقا وصند لها العذر والمطاة وصند لها  
المصبة والخضوع وصند لها الظاول والامانة وصند لها البدر والمحب  
وصند لها الجفص والصدف وصند لها الكذب والحق وصند لها الباطل ولا  
وصند لها الخيانة والاحلاس وصند لها الشوب والشهامة وصند لها اليلاده  
والهيم وصند لها العتاه والمعرفة وصند لها الامكار والمدارة وصند لها الكا  
وسلاطة العجب وصند لها الماكر والكفان وصند لها الانشاء والصاوخ  
الاحسانة والصوم وصند لها الاضمار واليها وصند لها النكول والنج وصند لها  
سلك المشافيعو والمجد وصند لها التهمير والوالدين وصند لها النفوذ

الحمد

والخشفة وصند لها الربا والمجروف وصند لها التكر والسر وصند لها  
والشبهة وصند لها الضاعة والاضاف وصند لها التوبة والنبه وصند لها  
البحر والظافة وصند لها الصدم والمخبا وصند لها الفلح والفساد وصند لها  
العدوان والرحمة وصند لها الشعب والمهولة وصند لها الصعوبة و  
البركة وصند لها المحي والعامية وصند لها البلاد والعوام وصند لها المكاشف  
والحكمة وصند لها الهوار والوقا وصند لها الحنة والعمادة وصند لها الشفاف  
والؤدة وصند لها الاصرار والاسنفار وصند لها الاضمار والحافضة وصند لها  
الهاون والدفا وصند لها الاستيكاف والانشاط وصند لها الكسل  
والفرج وصند لها الخزن والامانة وصند لها الغفيرة والشفاف وصند لها  
الجل وصند لها نقا وصند لها بن حفات كال ك بيان شدة وبغرا لنان  
ك هـ صند لها بن شة كرا كرجع ابن نقا بصير وادنان باشد  
وسنك كندك انخود وقع كند وصند لها خور وادان بن حفتها  
كمان واخذنا سنا ما كرجع انا بن نقا بصير وادان باشد بغرا انا  
صند لها كمالهم وادان باشد بشرا ولاهنا مبر او مبرين على كمال ك اصل



این مشای کمال است از اولیای ایشان رفع مقامها <sup>ست</sup> که در  
 ممکن است که بشود پیغمبر علی علیه السلام فرمودند که  
 اراد التوکل فلیجب اهل بیت من اراد ان یخون عذاب الله <sup>علیه</sup>  
 اصل این میوه الله ما احبهم احدا که یخون فی الدین و الاخر <sup>ایم</sup>  
 این پیغمبر علیه السلام فرموده اند بنی اسلام علی عرض علی الصلوة  
 الزکوة و الحج و العمرة و جمع اینها کمال در انسان کمال است  
 چنانچه او پیدا شده علیه السلام فرموده اند فلیجمع من الخصال  
 کمالها من احبها العقل و القوة و هو فی موضع فدا عن الله  
 فلیله الامان و اما سایر ذلک من مواهبنا فان احدهم لا یجوز  
 من ان یكون فی بعض هذه الجنود و حتی یشکل و یخون من جنود  
 الجمل فست ذلک یكون فی الذریعة العلیا مع الانبیاء و <sup>و</sup>  
 و انما بدلت ذلک بعد فناء العقل و جوده و بجانة الجمل <sup>جوده</sup>  
 و ففتنا الله و انما کماله و مرصاته و این مشای کمال که بیان  
 شد بدلت و اکبر کردن عیال است بلکه باید بطاعت و عبادت

رعایت نموده و مرشد کمال بحسب طلب سلیم <sup>هم</sup> تالیم جمع اینها فاستاذ  
 برای سالک بند رنج حاصل شود و مالک گردد و پست اگر روشن کند  
 اینده دل و دوی یکسان بدست بر سپند اول و در کان و چون در  
 برکتا بدست که بایر و در بر او نشاند بدست و دوی در ابد هر چه <sup>چیز</sup>  
 چه را از بر چه اسرار الهی نوازه چینی باید و گویا شمع کردن بدست  
 شدن عین شمع حله و عبادت عین کرده دل این گویا کرد  
 اگر چه هر موجودی که هست بعضی این صفات وجودی در آن  
 لیکن لذت و نعمت جناب قدس الهی در کمال بودن است باقی  
 مخلوق ناقصند که مخلوق شایسته از برای سبک و انسانی که حق  
 میوه اهدا و کمال گرداند پس از انانیت که خود را بپایر موجود  
 که ناقصند و تاسی ناپدید که لازم است بر او که ذات خود را بشناسد  
 که چه جوهر است که در معرفت نفس فقه عرف و تبه بداند که از  
 کمال است صراط المستقیم حرکت کند تا بهمان جا برسد که  
 پست ای بر جان و بدست بگوناگون که خود را چشمتان به کونین <sup>و</sup>

ما کجای طلمیم مدامیم هم صورت و صفه هم اینیم هم اینیم ما  
کوهر پاکیم در این عالم خاکیم انسان شریفیم ملائکه صفاتیم انصافیم  
از ان جلالیم ما طوطییم در بر سینه مانیم مرغ جبروتیم و پرین  
ملکوتیم اینچنینیم برهنه و آشکاریم زمین نام نیکو که چو باز بریم  
بالیم زمین ز سهواست بکن دم چند برهنه را در دود عظمی و رای غری  
طهران که کجاییم در دست نکریم ما مظهر ذات که بیانیم این خدا  
ای نشئه پاک در حقیقت ما ابزال اعجازیم چون اشیا بیکه  
شاه است همه اسباب کار نیست که انسان بجمال بدخست سلطانیم  
که اگر سلطان نبود که این عفو و اسباب حق را بهم میدکا  
در این نظام بیکه است اسباب که نبود انسان هم بهم نمید و شیطا  
که عفو و اسباب حق را بهم نشئه است انسان را عالم است  
تکلیف نیست که است چند روزی در دست این عفو بوده باشد  
مثل شکار که طوطی بپخته چند میگردارد و خود روزی بال خود  
کیر و طبری دیگر بپند که پخته آماده است خود هم چند پخته دیگر

دیگر و دیگرمی و می گذارد و روزی را که بپخته ایم که خضر خدا و امان  
بجای و از گردن رسیده اند شتاد میاید و صدام بکند اینچه بچه  
شتاد است صدای هم چنین خود را که شتندند پروازی کنند  
در درخت و می و دند پر انسان بناید همیشه خود را بر دست شت  
و چو دود که آگاری است چند روز ابله عفو و کوفت در بر پخته  
معاند و چه باز آمدنای حیوانی را با این کوی فواید و این  
که صدای اجماعی از تنب را صحنه مسجده از اینها و اولیاست پند  
فرزند آدم است با بال از زهر بال شیطان را بدو پروازی می نشان کند  
و آنکه مشرب شیطانت صدای ناپا و اولیای پاک بجا نشاند و دست  
گروان را چون او نشان نخل زوات را در خود بیان شرب و این می ماند  
نویسند و چه بپاکو ای چنین مرغ لایق ای هم فوسفیک و نور و عک شمع  
شوی باز بر می آمدی در از لباس و بره و از زهر بال شیطان را دامن نگ  
مرشد کمال و خلوت و غایت نخل و حالت بیت و درین است و در  
عظم عظمی و زهر که کو بود منظم و یک صحنه و دیگرمی و دیگرمی و دیگرمی





مختصا علی نظر علی اله ویکون فتوحه علی الجمع بالعدل لوزنه حلالی  
الجمع والحق والحق وما ورویهما قال رب ما هم فی الجمع قال الجک  
مخلف القلب التفریق والحق واللائم وحقه لقوته بین الناس  
وقول الحق ولا یزال عاشیرام یجری انما یزال یاجود وایضا  
خود را بداند وهرچیز را هم بداند بجای خود یکا راست ویکوست  
بیش چه بگوید در این کشته وجودش طایفه معدوم و مفقود نکو  
منظر لطیف کالتی به با منظر فخر جلال است تا که سلطان اگر نوز  
فرشته است شد بدست رحمت رحمان سرشته است وجود او را  
رحمان منتهی است فهو متکالی ورحیم است شیخان چون  
زلف خال چشم وایر و است که هرچیز بجای خود نکوست  
اگر بیند ویدی عین من ودم که هم ابله بی با با هم اومد و درین باز  
سرا عارف کلی را روی ندید و هیچ کس که مابد نباشد بدی نیاید  
پایان هفتم در غوامد سیر که ارواح از عالم فانی به عالم خام بجو کار آمد  
و فایده آمد تا چیت دوامدن ارواح از عالم فانی به عالم اسرار و

این هفتم در غوامد سیر که ارواح از عالم فانی به عالم خام بجو کار آمد

۱۸۸  
و فایده چنان است فایده اول آنکه حو حقیقه و فایده خواست که لا  
که همان عالم جل جلاله مرکب کرده اند ارواح بعلی با اضر و برورد  
حجاب فانی را و اشتد و یالین بعلی که هم افراد البت بر یک  
فایده بعلی برساند و فایده خود نمایند که او فایده بعلی و ف  
بعلی که بینه و فایده بعلی از نمایند عیودین و بندگی و ف  
نامن هم و فایده خود نمایند که وصله لایق نامن و عیال و الصفا  
منهم معنی و اجر عظیم امت الی الله و عیال متقون بخیری  
مرئی یا آقا نهاد که با دایم وظلمه انزال عیال لایق انوار عیال  
الکافرین التاریخ از برای عیال او فایده بعلی و ورنه  
بعلی منتهی درین دنیا بود و فایده دوم آنکه روح هر کس طریقه بود  
حقیقه و فایده خواست با بعلی بیاید نادری شود فایده سیم  
آنکه بعلی بود و فصل شود و بینه منصف شود و بینه منصف  
و فایده چهارم آنکه در انوقت عین لذت بود الهی بخت شده بود  
و خود دایمی شناخت و بخت روح جزوی بود با بعلی عالم آمد که بعلی



حاصل کند و خود را دانشمند و قدر دانست و اینان شکر اب الحسان  
 گرفته خاف تا خاف از انشا الله تعالی که ناخفته شود خانی اصل که  
 وصل است لیکن اصل را از شعبه بار و بونهران کنند و از صاف عالم  
 عناصر درونی بیکر و مادی را بجزر کنند تا روی جزویش بگویند و  
 در اینها بدین خود را و اینند تا به نظر بیرون جمال و جمال و جمال  
 اقدس الهی که در دست و در روی خود بدایع صنع خدا بپایین کابینه  
 خدای تعالی منزه است یعنی از خود خدا را بشناسد که در معرفت  
 بنده ضلالت عرف را به وجود خالق بخشد تا کمال آن خود را ظهور  
 دهد چنانچه حضرت را در عبادت و عبادت الهی بنا کرد و بگویند که  
 رب المذاخات الخالق یعنی از برای چه خالق کردی خالق را بگویند  
 و نهود گفت که این مختار است و این عرف خالق الخالق که عرف  
 بعضی بودم که بهر بهمان پر دوست داشتم که شناخته شوم پر خالق  
 کردم خالق را تا شناخته شوم پر خالق کردم خالق را تا شناخته شوم که  
 می بیند شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب

الخالق الخالق شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب  
 شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب  
 به خالق و انا و بنده همان خالق همان خالق و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب  
 و بنده خالق را همان معان و معانی خالق را بنده و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب  
 بار که بدین خالق و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب  
 چه حالش را چه در ذات ظاهر است و لیکن تمام حن را نشان بپای  
 شکر و هو و معنی و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب  
 جاب و هاست پر خدایان و ارحام انما یقال به با تمام اجسام این خواهد داشت  
 دست و دست هرگاه صفت ظلمت و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب  
 جناب خدایان در شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب  
 این نور و ظلمت و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب  
 شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب  
 و در کتب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب  
 عین ظهور است چه شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب

اگر یکطرفه فانیان ظلماتی بنودی حامل حقیقت ظهور وجود ثوابت بود

عازیند و بیجا که در وقت وظایف عبادت مفیدند بطریق اولیٰ قابلت



این کتاب در بیان احوال و عقاید و در بیان احوال و عقاید و در بیان احوال و عقاید

این پیشگی که در عالمی نماید در یکی وجه ادم اینها است که عکس  
در صورتش پیدا کند در دو کفران باطل و جهان هر چه هست و بوده  
باشد و جهان پان هفتم در معرفت صراط المستقیم و حرکت کردن  
بان و عود و اصل اول همین می که برین عاقل و لجب است  
ایمان و معرفت است و در معرفت صراط المستقیم است و صراط استقام  
امیر المؤمنین است حالیکه علم و ولایت با و بعینه محبت و حرکت کردن ا  
با سرش می و تکلیفی و آنکه معشایم می شود که نشان از صراط و هر  
حققتان این معصی است چرا که هر چه می کرد و با عبادان و ان مرایشان  
ان اشغال و از مرایش غرض است کمال که مرئیه انسان کامل است  
پنجم صلوات بر علیه و آله و علی بن ابی طالب که نشان از فوج من و کب چنان  
ضد می و در شایسته آنها ضلالت بعوضت اهل بیت من مثل گفته  
فوج کشتن و بختان یافت و هر که مخالف کرده و دان نشدند  
شد باز فرموده اند سفر از من بعد علی تا که و سید جهان  
کلام و انشا را که واحد بعینه است من بعد آن من بعد آن من بعد آن

سه فرقه می شوند هم اهل جهنم که برات فرقه که اهل جهنم اند پس صراط  
بکفر و حق است و در هر چه می داند که باطل است و در هر چه می داند  
هر سه بعینه راه است و راه بسیار است و راه راست صراط المستقیم  
و تقیه صراط المستقیم در هر چه می داند و سقراط استقام  
و التلام ان هذا صراطی مستقیم فانبعوه ولا تدبجوا التباقل فحق  
بگویند سید به پس بر همان ثابت شد که راه حق صراط المستقیم  
نهایت و راه های دیگر باطل است و بعد از آنست که صراط از صواب و دیگر  
است و صراط از صراط و تقیه است و در هیچ صفت معدل است نزد  
است و نه که بر این از صواب و دیگر است باقیست که در هر چه معدل و فاضل  
باقی صراط المستقیم در میان اینها مثل و اهل بیت از صواب و دیگر است  
و از انش که در هر حال دارد و باقیه باشد و هر که که باقیه ای باشد  
می شود و از فعل و غشای و خالف می شود و در هر چه بشهرستان انامل پناه  
العلم و علی باقیه ای علم که در هر چه می داند و صراط المستقیم باقیه ای  
می شود و اصل علم باقیه ای است که در هر چه می داند و صراط المستقیم

و بعض علی سینه اش قطع می نمود و در روزی نور و شرف و اینها  
بنات بسیار که از نو و سینه اش ماحضه و نشان عجب طاهره و اینها  
اینها در روزی بر آن حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است  
شیعه ماکه که از زبان دعوی شیخ کند و خطا کند که ما را در راه الهی  
و آثار و این شیعه ماکه است که مواظف کند با ما از زبان و دل  
منابع کند تا ما را در راه الهی مایه نماید شیعیان ما و شیخ  
طوس و بندگان و عیال را بر روایت کرده اند که حضرت امام محمد باقر  
علیه السلام فرمود که ای عیال را با اکفای کند که دعوی شیخ کند  
به این که غالب باشد عجب ما اهل و اهله که نیست شیعه ما مکرر  
بر این امر انصاف خدا و اطاعت او بکنای عیال بر این شاخه اند  
شیعه ما را مکرر بخواص و رفیع و خنوع و بی پاری پا و خدا و کثرت  
روز و نماز و سبکی باید و دعا و درویشی و نودن احوال و اسباب  
از فقر و سبکی و طری و داران و پنهان و راست کوی حدیث  
و تلاوت قرآن و زبان نگاه داشتن از سخن مردم مکرر بکنای و امین

و امینان و مؤمنان و فیله خود باشند و در چنانچه در کس شمشیر  
اندر بدل کاشت و طاهره و قبول و فرموده ایشان عمل کرد و  
کرد و امر شیخ و نگار که فرموده ایشان در سر ایشان است  
اگر پیش و در عالم تمام شود و از سر ایشان و در جهان عالمی کند  
و عیال و سبکی که بسیار از آن گویند با شما الهی است که اینها  
هر روز است و هر روز و در خوش طایفه می شود و هر روز  
پایبند عیال و کس که حجاب علی بطش که طری و سبکی است  
شد است تابع علم بطش و فرموده معرفت به هم می مانند بعضی  
و خود خود که فراموش کرده بودی شناسد که در عیال و سبکی  
و عیال و سبکی که عیال و سبکی خدا را عیال و سبکی است که  
خبر عیال و سبکی که عیال و سبکی است و عیال و سبکی که عیال  
که لازم است از الهی است چنانکه در عیال و سبکی که عیال و سبکی  
عیال و سبکی که عیال و سبکی است که عیال و سبکی که عیال و سبکی  
عیال و سبکی که عیال و سبکی است که عیال و سبکی که عیال و سبکی



که من عرفه الله عز وجل و من احب الله عز وجل احب الله عز وجل  
علیه السلام حقیقه هیهات دور واحدند که ایله خدای نامند  
که السلام علی عمل بحقیقه الله <sup>پ</sup> چو چشم بر بندار طاف ثاب  
نوان خوشید نابان در آب آنان چون روشنی نماید تاب  
فوحال بقایه و اگر سر غلام شکر باشد و از اقبال برود و رفتن  
دور می شود و اما عاقبت بانیهای مرتبه خود میرسد <sup>پ</sup> از فوجیک  
از خدا توفیق جمیع و توفیق هر دو هست و حق رفوگر کار خود <sup>ش</sup>  
مرد اگر امانت توفیق و روی شوگر بر ایشان راه توفیق حقایق خدا  
ایشان عمل کرد و طاعت ایشان نکرد و در این عالم انصراف المستقیم <sup>پ</sup>  
اگر هر ظاهر اعمال بسپارد کرده باشد مثل سلطان فایده بجا نشاند  
و بغیر بانه توفیق شود و دست نه تفریق نور ایمان در شعله  
خار بقی است مستقیم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام  
بشخص فرمودند که همیشه دعا کن که خدای تعالی ترا انجیل <sup>لک</sup>  
نکرد اند که معاینه کنانند و ان شاء الله که ایمان نزد ایشان <sup>پ</sup>

خار بقی است بعد از ان سلب شود <sup>پ</sup> چو سپهر بر ایمان <sup>پ</sup>  
می ریزد که دل بدست کمان ابرو بکشد کافر کیش توفیق <sup>پ</sup>  
که حقیقت خلق کرده است خلق از برای ایمان که ذوالی از برای  
او نیست صفاتی کرده است خلق را از برای که ذوالی از برای  
او نیست و خلق کرده است صفاتی را برای که ایمان و ایمان <sup>ش</sup>  
است در بعضی شان ایمان را اگر خواهد که تمام از برای ایشان  
تمام می کند و اگر خواهد که از ایشان سلب کند سلب می کند شیخ  
طوسی بنده معجزان محمد بن سلمان دعی و او <sup>پ</sup> کرده است <sup>پ</sup>  
حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که شیعیان توفیق <sup>پ</sup>  
ایمان بود و قسم است یکی از منصفین ثاب است و دیگر یکی <sup>پ</sup>  
بامانست سیه مشد و زایل کرد پس پاه و نذر عانی که هرگاه <sup>پ</sup>  
ایمان من کامل گردد و زایل نشود و دیگر بعد از نماز واجب که  
دست بافته و بیا و بیا و بیا و بیا و بیا و بیا و بیا و بیا <sup>لک</sup>  
ذیله و علی و آیه و اما ما من الحسن و الحسن و محمد و علی و محمد و علی

و موسی بر جعفر علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و  
 بن علی و الحجة بن الحسن صلوات الله علیهم اجمعین امین الله الم انی  
 رضایت بهم اینه فارضه لم اناک علی کل شیء قاهر پیرید و ن  
 ایمان قبول نمیکرد و پیغمبر صلوات الله علیه ایمان هیچ بنده  
 قبول نمیکرد مگر بولا پیش علی و پیواری از دشمنان علی و پیوند با الله  
 از اجل و عباد بن است حق چنانچه وصال صفهای کمال که با و عطا کرده است  
 در وقت موت از وی پس بگوید و او همانند همین غنی ام و او اهل جهنم است  
 سلب نعمت بهم است و صلی الله علیه و آله رحمت رحیمی نماید و هر انسانی حق  
 کمال و در شایسته است که مصطفی شود و سلبی بود یعنی اگر اعراض  
 کند از ولایت که منیع جمیع صفات حید است باطل میشود و مثلاً  
 که قابلیت در شایسته است که طهر شود و اگر در زیر پاره طهر حرکت نکند  
 او طهر شود اهل جنت و در همین حال مصطفی را در جنت است که در عالم  
 کن شده است که ایمان نشان منفرد باشد و اخلاق حید که یک کرده اند  
 و اهل جنت هم و در همین حال مصطفی را در جنت است که در عالم الهی که

گذشته است که ایمان نشان مستوع باشد و اخلاقی نصیب که  
 لیکن این عبادت جمیع عبادین مانع است که بان برسند و دفعه که از  
 ایمان برخواستند شده و بان بکان خود برسد بنان با بود و انحضرت اما  
 محمد با و علی علیه السلام و ابوبکر که در و و با و سوزن که خالق است  
 بیشتر از ادواح مؤمنان از و زنی که خالق خالق کرده است از اد  
 خالق بوده است بهم از ادواح کافران و عاصیان از و زنی که او را  
 او را و در کتاب ضابطه است انحضرت اما جعفر صادق علیه السلام  
 و ابوبکر کرده است که با شایسته خود فرمود که خانه های شایسته  
 به شایسته و جریهای شایسته از برای شایسته است و از برای شایسته  
 شایسته و از انکت شایسته جوی به شایسته است و بولا ای تو هر چه که در  
 هست به شایسته هر چه که با شایسته نبوده به شایسته هر چه که با شایسته نبوده  
 عادی با شایسته چون در و زمین نماند هر چه از عالم تو هر چه که در و پیاورد شود  
 بد و ن و کثرت سپه است و بولا پیش حبه و همان علی بن شایسته که  
 سخن را به و صفتم چرا که انقل در و پیاوست و خلائق شایسته است که الله

۱۰۱ سز چنه لایحه در این دنیا کشته اند و دنیا حاصلش را بری  
 دارند و پست هم اخلاف بودند و جان که جنان کردگاه نماند  
 چونکه یکدگر می ریخته باش که نماند نخست بر و پند خدای که دم از  
 کندم هر وید چو نیوانه کائنات ها غافل شود اما آنکه بنود باه از این  
 عالمی نیست و لا یشاء می لایق است عالمی است بر و انوش معلوم  
 می شود که در این عالم در صراط المستقیم بنوده است و انا اهل عجم  
 بوده است و این تابش ظل است و فهمیده بوده است اصل جنت است  
 اگر که مال مس بوده است پست چو عجب هر چه بود و در عجب است  
 علم و دانش هر چه که در کس می پدید می آید است و پست است  
 که خدای تعالی قول می کند تو سبلا را مادام که شغور بهم نرسیده باش  
 ایند روع بکاو پس برسد و نامادام که پره از وی که در نظر شما  
 نشود و عجب خود و ده اند عجب علی با و لست و فرموده اند که اگر  
 خاف هر چیت علی چ شتند و در خضوف شدی پست از آنکه  
 علی بنیست کافریست که زاهد زمانه و گوشتی راه باش ولیکن با هیچ

۱۰۲ با هیچ که عادت بنویان نمود چنانکه بسیار گشتند که در ظاهر اهل شفا  
 نماند و احوال اهل عجب شود و پادکس باشد که در ظاهر اهل عادت  
 نماند و احوال اهل عجب شود و پادکس باشد که در ظاهر اهل عادت  
پست اندرون می شرف غافل می گشتیم بدو و بسبب کس از اهل عادت  
 و اهل عادت خدایمانند خود را و در این جهان اینه انکار می گشت  
 ای زاهد پاکیزه سرشت که گاه در می بر تو غافل اند و شست من اگر نیکم  
 اگر بد بود و بر خود را باش هر که ان در و دعایت کا که کشت شرف ایا که  
 مکن و اهل عادت که در و ذالست و فوجی دلی قلم منع بنام شغور شت و انبا  
 که شرف کربان باشد شجاده نشین کلبان باشد انبا که انفس کربان  
 باشد که از اهل عادت و پادکس باشد او را که تو خواهی که کد که اهل عادت او را  
 که تو خواهی که نماند و اهل عادت هر دو که عادتش و شغور است که او را و عجب  
 بر اهل عادت اهل عادت هر دو که عادتش و شغور است که او را و عجب  
 همان اسم می کند که مکان اصلش است مبداهای ربان بر بنده از سر  
 افتاده اند که از بنده خود می گشتی توانستند نمود مثل جوارح و اهل عادت





۱۰۰ کما ان روح المؤمن لا يملك الا بروح الله من انشا شعاع

الشمس يوافق فوسنش تمام ميشود چنين درسيه زوطي که سياره  
مبداء است که مریبه عقل کل است ارواح حرکت بحث دعاف  
و بار کوهی و ادوی نافض فوس که استا کونه است بل در سپر  
بعوی که معاد است حرکت با شریک و تکلیفی نافض فوس و دیگر  
که استا الحیة سنانا فین شود بهجت رجبی هم دعاف که دعاف  
رضوانه عنهم و رضوعنه و ناشی شود و رخش بوطن اصلش  
که عالم حق و لا یشک همان مریبه عقل کل محض فاما ماست  
هم چنان که ارواح مؤمنان خلق شده است از روح کل و فتر کلیه  
باز بازگشتان بوی انت که اسباب الطالو الکرم و فوس که مریبه  
اشلیست باز بوجوش و سنانا لیکن مؤمن اصراط المستقیم  
کرده است بوجع با طیف و دعاف و مریکه و مریکه بوجع است الهی  
شود دعاف می شود و فنی بوجع بهر دعاف و می کند و مریکه با  
بهر الهی می شود ذلک هو الخیر ان البیان بین جان کرکان سکا از

۱۰۱ از هم جداست یعنی آیه انما من خلاست کما که بیرون کند

از عقیق نماند خرفی این بر خرفی چون نماند این بناد فاعه فوس  
مانند و فتر و دعاف فوسین هم مریکه و ادو که هست که از برای  
این شخص بهر پناشای فوسین است و از برای شخص دیگر ادو است  
بچه از برای این و علی بنی فانی نماند ماه این که از راه بنشاده است و بیینه  
و جوش فاسد است است و بنزل و سهوا است یعنی بهشت بهج  
استا است و کمال شایسته است خوبت مثلا کوشا فاسد است کوشا  
با شایسته در شاهان است و کجاست هم است لیکن محض اگر بیینه  
کجاست باشد و فاسد شود بهر ائت که بیینه شاهان باشد و فاسد  
شود اگر بیینه شاهان شود مثلا کمال شود فوسین بهر صلح  
اود ناست از برای بیینه آنکه بسیار مریبه اش حالی باشد چون انسان  
اصل وجودش از حق و عجب خلق شده است بوجع انما افشاء می  
میکند و حق و ادو محو را بهر پنا که از این عشق و عجب و بوجع  
ببیند از و عفترا بهر کمال که مریبه و لا یشک است فاسد کوشا و نماند

بد ریا که متصل شد و ریاضت و ریاضت با نایب جانها چه رسد به ریا  
 تا ساحل و دای جان از استنابان منقطع باشد حرکت نایب استناب اول و  
 اخر و عتیق از خواهد بود اندر بر زبانه از هر چند لغوی کنان  
 دینچه بر دیا خود باشد چه از حال کف پای و خود باشد هم غریب  
 غریب چو بری نایب باشد خود دوم و شهر با خود باشد الا ایضا نایب  
 فاس و ارواح که امثالی با هم باشد صباح شود و روحی در زندان  
 این زن هر که این فتنه را چو مکن و خود زان جوهری کان بود  
 جانست که روح کلی حال هفت است که از وطن اصلی شدی و در  
 باین دارن کار و این سر و خود با نایب غریب این سفر کن تا از این دنیا  
 و دنیا کن کن در بر غریب دلا نایب غریب این سفر افاضل و فکاران عباد  
 افتاد در شهر بنی مائیکه اسیر کان وطن بجان رفتن زخمه پیش رو  
 بنای زحیم و عبادنا شود که وطن اصلی خود را با دکن خدای  
 خوشتر شد و در پیچ که نایب این پیش مالک و انوار و انوار  
 در شش نایب در عیش و شکر و در وادی این کن امر و در وادی و اهر

هر وی که عشق زخمه بنهاد و هر که ملائمت است انجاست شمانگر  
 انا نایب است در بر که فلهم خانه ما است هر که فلهم شد و طبع اب و  
 این جای عشق بر نایب است بیان نایب در معرفت نایب است  
 در جوع بان نایب است صفت روح کل است این هر که بر جوع بر  
 کل که بر جوع و نایب است که در است نایب است و نایب است که نایب است  
 الیها نقوس الخیال فی نایب است که نایب است لویان فتنه های خلاقین  
 نایب است که نایب است نایب است نایب است و نایب است و نایب است  
 که نایب است نایب است نایب است نایب است نایب است نایب است  
 جدید به هم می رسد که وجودشان از ان فتنه است که اگر نایب جدید  
 غریب جدید وجود نداشتند و بعد روح بودند فایده بود و نایب است  
 با فتنه است و نایب است نایب است نایب است نایب است نایب است  
 و نایب است نایب است نایب است نایب است نایب است نایب است  
 و نایب است نایب است نایب است نایب است نایب است نایب است  
 و نایب است نایب است نایب است نایب است نایب است نایب است  
 نایب است نایب است نایب است نایب است نایب است نایب است

نایب است نایب است نایب است



این به پیش مستحق کمال است چون شریکانش به پیشان بدست  
 و بعد از آنکه از آن حله و زکات میگیرد ندانست که چه از آن  
 پادشاهی از او میماند اما دانست که باید از او پادشاهی را  
 گوش ندای و احاطه نماید و پیش از آنکه پادشاهی را بدست  
 نگیرد و خوف میماند و میترسید که به سلاطین پادشاهی را بدست  
 کلام کند که بخواهد پادشاهی را بدست گیرد و بدین معنی می شود  
 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند که فصل فی بیان اختلاف  
و جهات القلب فی الباطن الی الاصل مقامه و حضرت فرموده اند که از  
 خوف نفس میترسد و از جادول زندانی شود پس باید بدین و بال تعب  
 کند تا به غیر از این رسید فصل فی بیان تفاوت مردم تا می شود مردم را از مردم بدین  
 سر زدم مردم را از خود افاض و آدم شدیم و پیر چه مردم کی نرسیدند و کشیدند  
 با دیگر مردم چه از پیشتر نام برادم از مال پادشاهی و پیر از مال پادشاهی  
 جان نبرد که کلیه مال الاصل پیر مردم مردم چون آنکه خون بگوید  
 کانا الی و لاجون و میماند صفی یعنی هر نفس جز به خوف و بترسند

این حقیقت کلمه میگوید و میماند که بهیچ وجه در دنیا اول که گفته  
 فرست که مونس بداند و در دنیا ثالث که گفته صفی است که مونس را  
 است عالم در جمع بان حقیقت کلمه که بدین است که بدین معنی  
 از آنجا که بهیچ وجه می شود بدین وجود امر این است نفس شایسته از او که اما  
 با این شد که کثرت کوپان و با هر چه کشید که مونس چون که در هیچ  
 صورتی از این و در میان بدین باز شد کانا الی و لاجون و در دنیا  
 فرغ از این است که فصل فی بیان تفاوت مردم و در دنیا و مونس و مونس  
 الا من شاء الله و در دنیا صفی از این است و در دنیا و مونس و مونس  
 السموات و مونس و الا من شاء الله و در دنیا و مونس و مونس و مونس  
 مرشد هر کس را به این راه و در دنیا است مگر که در آن خدا  
 خواهد پس که در این عالم مونس را دایره این است و دایره است  
 در دنیا و مونس و مونس و مونس و مونس و مونس و مونس و مونس و مونس  
 هر چه بود که کند که تم فیه آخری فاذا هم فقام بظنون است  
 بجای که نشان دل را بد کرد و در دنیا و مونس و مونس و مونس و مونس



۱۱۴ **بگو** و آنکه شفیق است مغز بافته بعد از پنجاه هزار سال در قیامت کبری  
 باصل شتادون خود می رسد کاش هر چه الاصله بیت هر که کو  
 دو در مانا از اصل خویش با نیاید و زکاد وصل خویش و شفا  
 عذابش را نوبت است که باین اسماء و غیره الهی بسیک است  
 از قیامت خبری می شنوی و دست از دور برافش و اری و هم چنین  
 سبیل هم در قیامت کبری باین اسماء اظفیه الهی می رسد شفا  
 لدن فشی و انوفناست بیت از دو رخ و از بهشت ازاد شدیم ختم  
 چه وصال الا اله الا الله شد و حال هرادی که خالی شده است و شفا  
 هرادی که بنایان ظاهر الهی را مفا که است باین نام بیت و سبیل  
 حصول و نفوذشان عقل می شود و هرادی که با هم تناسب پان و هم در  
روح و سؤل فر و سه عا د روح بنی بر نه دار روح بنای و روح  
خو و روح شفا و روح ایمان و روح القدس و روح جاری  
 هم می باشد بکن ادالتان بپا است بیت هر چه روح می شود آن  
بیت روح از برای اهل الله در وقت حیات و موت هر دو بیت ما

اما در وقت موت بن چهار تا که روح بنای که و خو و شفا و روح  
 ایمان باشد بیت و فای روح القدس می شود و از برای چهار دانش  
 در وقت حیات بیت و فای و روح بنای که روح بنای که و خو  
 حیات است روح بنای و خو و فای ایمان است روح بنای  
 و ایمان در وقت موت بیت و فای ایمان که روح بنای بیت هر چه ایمان  
 می شود و از برای اهل ایمان بیت و فای حیات است و بیک بیت  
 در وقت موت بیت و فای که در وقت حیات است روح بنای و خو  
 و فای بنی و روح شفا بنیان در وقت موت بیت و فای همان که بیت  
 و سؤل و عذاب قیامت هر بر سر روح شفا بنی در اول نور بیت  
 دیگر اهل ایمان هم بیت چون احوال خدا و رسول و اهل عالم بیت  
 می کنند بدین بیت از ایشان سلب می شود از اینست که مواخذند و  
 حدیث است که در غیر این بیت بنی سؤل کرده می شود و او مؤمن  
 باشد و او کافر بیت ای عاقل بشو و خودت بنی و در بیت  
 بنی سؤل که اول بود اندر که فای بیت کرده می شود و او ناپاک که بیت



۱۱۵  
 بچ کردی سپهر بود انحال که کبش فیج کردی چایم بود این دان که  
 بچ کردی که کردی پیچم بود انحب شاه و معالیه او را که بود و چلیقار  
 انچه اصل است بخت هم دان تابع انست هر که در او بچ علی  
 امانت که کن فویدان چلیقار است شاف کوهم نشانش فویدان که  
 بدایه هشت دان نشانش که اعلاء نکر پی علیعل مصفوی و طلاء نکر  
 خود را بول پیچید بران انچه دلف فوعل بعد بقیه الی انکه خلیفه  
 بکوفت چسکا نرا از روی علامت سلت بکوفی او را هم کر که بگوید  
 که علی افضل از انفاست هشت علامت که ذی انجمله انفاست و زبیرا  
 که بنزد مش سلت چنان است ضعیف است اختل نسکان او سنه هجری  
 علامت نکر نکر بگو ای که شوی داخل جنت مبداء با خلاص علی با  
 بویجبت و این سولان در هر کردی و روح و روح پیدان و بشو و فویدان  
 و بشو و روح هر که پیدان مثالی که در دین ان بدین ان اخلاق و صفات  
 که کرده است ان خوش اخلاق و صفات بوده است بدن مثالش  
 نورانیست و اگر نه بدن مثالش غلامانیست و من و حشر و شایان

۱۱۶  
 بنالیکوست و بر لاج است و نامادای که هنوز روح بنانی و در بدن  
 هفت شش باقیست و بدین شش است بدنش هم لاج است روح بنانی  
 نامادای که بدن خاک نشسته است ششش باقیست همانا نیست که روی  
 سرفراخ بنانی شود و آنکه کافر است روحش هفت شش بنانی و بنانی  
 که پاست و بعد از است و بدین شش هم نامادای که ناخالص است  
 و باطل است پس هر لایق والی که هفت روح او را تسبیح کند و ان  
 والی هم که پیدان هر پیدان روح هفت او را تسبیح کند و اگر  
 و فویدان که مرد و محال شد خاک جدا است که هفت که انفاست او  
 بنالاف می پیدان بنالاف حیوانات هم پیدان و از ان  
 حیوانات بدن انسانای دیگر هم پیدان پیدان ان با  
 ندارد و طاعتی شود و انفاست که هر چه خواهد بهر سال و روح  
 است اما ان تلفات و اب و ام که اجزای اصله است خاک بنانی و از  
 چنانکه بخت است بعد از انفاست روح از بدن علی می شود هم  
 چنانکه روح پیچم می شود و جسم هم مشروح می شود و بعد از فویدان که روح

می شود تا وقت مرگ ماده عناصر طبعی بیدار می شود و در مبدی می رسد  
از این بدن طبعی روح می شود البته هر چه بیدار بود که می بگذرد این  
بدن از این بدن اول است بعضی فضائل شده است و بعضی طبعی  
بر روح شده است چون انوار صلیب عالم می شود در دنیا احیاء که می آید  
همان انوار صلیب که طبعی روح شده است محسوس می شود که این انوار  
فرخنده که از ماده عناصر طبعی بیدار شده است بود که ان باشد و محسوس  
شود هر دو می صورتی که صفاتش را در دنیا کسب کرده است اگر  
صفات کسب کرده است محسوس می شود و بصورت سنگ و اگر صفات  
ذمه کسب کرده است محسوس می شود به صورت کوبه نمود یا مهر  
پست خوش کن صفات کسب کرده در عالم حشر خیر و خوب صورت صفات  
خواهد بود و گاه به الفاظ و گاه به افعال صورتش اعمال است  
هر چه می آید پس اگر در دنیا می یابد که همان خاکی که در دنیا  
بوده است روحش را همان خاک برده و در این روزها می آید  
روحی بعد از آن چه چید تلخ که بیدار می آید در آن خاک عالم که

۲۱۸ که چند نفر غریبان باشند مگر اینها همه که جانشان خاک بهشت و دنیا  
تا بهشت که محسوس شود روح و جسم ایشان از هم جدا نیست و اما بدن  
مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز قیامت با بدن سه روز هم ماند که  
آنچه بقتل حیات با شد بسبب شود تا طبعی بر بدن روح خود شود و اگر نه  
شکی در آن نیست که هر خاکی که هست در آن خاک خاک انسان است  
در آن خاک خاک انسان است و از خاک گاه می رسد و از گاه چو  
و انسان بهم می رسد و هر کس جوهری که صوفیه فایده می آید است که  
پایان شد روح محسوس می شود و جسم روح جوهری موجود لا فی الجوه  
بعضی صفات این نه در کمال باشد بجز اینها مفعول است که چهار نوع  
دارد روح نفس جوهری که به اولی عالم است و جسم به اولی صورت  
بهم جسم است و جسم ظل نفس است و نفس ظل عقل است و عقل ظل  
روح است و روح ظل ایمان ثابته است و ایمان ثابته ظل استوار  
الحی است پایان باز در بعضی روح محسوس و نفس و بدن  
روح ظل از نفس با اینها است اینها هم در دنیا و در وقت که

۱۱۹ می شود بدن بهم می رسد بدن که بهم رسیده و روح که غیر پناه مانده  
 اما علم به علم بهم می رسد یعنی می دانند که می دانند و خود را می دانند  
 این علم به علم غلبه است طایفه منفرد می شود وجهه او دولت چه نبیند  
 و یکم به روح ان چه که بدن دارد نفس است و ان چه روح دارد  
 عقل است و فقه که غلبه و روح در عالم عقل و روح است و فقه که  
 رویتش در عالم اجتماع است انسان و امم سرکارش با قلبش است  
 میسر سرکارش و امم با دل است و دل خود در عالم حاصل است و فقه را  
 انجا بنین خاطر هم به خاطر الهی و ملک و عقل و فطر بنف و شیطانی  
 روح بنزله بدن راست و نفس بنزله عا و ر و غلبه بنزله ضریف و اگر این  
 فرزند غلبه می رسد و روح که در نفس چون از فرزند خود  
 مفارقت می یواند که در مطنه می شود و هم از فرزند خود می رسد و در  
 نفهم جاودان میماند که با آنها نفس الحسنة و اخیال و تلب و احسنه  
 در ضربه و ان شخص صاحب است و لغت های الهی را در خود می  
 می کند فدا می داند و بجز نعم مشغول می شود و اگر فرزند ضعیف

۱۲۰ فدا می داند و بجز نعمت فرزند ناخلف می کند  
 مفارقت از وی کند و هیچ کالاک که لغت های الهی است  
 حق تعالی و روح فرار داده است روح هم از خود می رسد و انکه  
 لغت از برای ایش فایده میماند مفارقت از لغت هم است و یکم افق  
 بدین از جمله است و هیچ چیز خود را که نیست و این شخص است  
 نفس را و می شود و انکه که هم درش باقی میماند از برای انکه که ادراک  
 کند مفارقت لغت را از خود و از عالم بجهت عالم بود و دل  
 است و علم به علم یعنی و ظلمت هر کس را هست بنف و در وجهی که عقل  
 صالح بکند بنفش را بخود می رسد و هم مثل یک که ظلم را و  
 کرده است و بنفشان ظالم را هم با و می رسد که مظلوم بوده است  
 و اگر علم به علم بکند حبه شریک خود می رسد و بنفشان را بیک  
 که ثلاث الجنة الله نورش از برای انکان شایسته و خوف مقام و تیر  
 بنفشان و نفس را سر پناه است و نفس را و نفس را و نفس را  
 و بعضی را برای نفس اثبات مرثیه و یکم می کند و دانش را و محقق



۱۲۱ بجهت آنکه هرگاه نفس لوازمه میل و محال صلح و با صاف شرع  
 مقام نماید و در انصاف و انصاف بجهت انشاء و هدایت ان الهامات  
 و در حق خود تا باعث شغاف و دوری از حق الهی نباشد  
 و این مرتبه را نفس مله می نامند و لیکن چون الهام انوار صریحه  
 روح است و در مرتبه نفس عکس انوار صریحه است و در  
 عرفا این مرتبه را نفس ثمره اند و در بیان انرا با ده از سه درجه  
 نداده اند اما مرتبه نفس اما درجه اینست و بی روی خواهش خود  
 و بیعت نکردن خدا و رسول است و با مقام کفر است که اهل طاعت  
 خدا و رسول و اولیا بکنند و هر نفسی بکنند که الشریعه را  
 النفس نهوی و بوزن از اما درک پایانی می باشد که در مرتبه انوار  
 رسان شغاف اما درک بکنن رسان از اما درکی که با این اما لوازم  
 می شود اما مرتبه نفس لوازم مقام اسلام است و بهر سال و دست  
 از نو اسلام می شود و هرگاه در مقام ایمان نفس لوازمه فایده نیست  
 و فایده بل بجهت فایده دارد که در و با فایده که با یکسان کان دارد

۱۲۲ دارد که در و نفس اما بکنند و نفس لوازمه فایده نیست  
 و این چه نفس است که فایده نیست که صفای ذمه از او سلب  
 شد و بدل شد صفات صفات جدید فایده نیست و این فایده  
 نفس است و این فایده نیست که در چه نفس مله است و در کد  
 و در و در و نفس در کد و در و در کد اما سال است و در  
 مدد و در و مرتبه نفس لوازمه اما درجه اینست که کاه میل بجهت  
 وجود اما درک بکنند و در کد و در کد اما در کد و در کد  
 شاه و در کد که در کد و در کد اما در کد که کوی اما در کد  
 نظر بجهت اما در کد که در کد و در کد اما در کد که کوی اما در کد  
 و در کد که در کد اما در کد که در کد اما در کد که کوی اما در کد  
 در کد که در کد اما در کد که در کد اما در کد که کوی اما در کد  
 طبیعتان انش مقام شایسته است و نفس لوازمه طبیعتان طبیعت  
 هو است و مقام حق علم است و نفس مله طبیعتان اب است و فایده  
 ملائکه است و نفس مله طبیعتان حاکم و مقام انسان است و در







۱۳۷ و نشوید بنظر است که بوسه بر رخ صد و الناس و سادس شطان و  
 لوبیل نفس از سر لایق به بلا شرا ز صد رنج و زنی که در آن پوست  
 دل است در اندرون دل آنها را راه نیست ز نه که دل بخواند نه حق است  
 اینها را بر لایق و اه نیست که و حفظنا هاس کل شطان رجیم طوره  
شفاف است و آن محل لغت و محبت و شفقت بر ضایق که و فتنه شغها  
 حجاب و محبت خالق از شفاف نکل در طوره سیم از دل قلب خوانند و  
 معدن ایمان است که کتب فلویم که ایمان و محبت و موعظ است  
 که انقی زالت لایق لغت و محبت و موعظ است که ایمان و محبت و موعظ است  
 لا بهار و لکن نفس الطول و لکن فی التمدد و فواد حصار و را  
 فواد کوبند که معدن مشاهد محبت و موعظ است که ایمان و محبت و موعظ است  
 ما دای و نای و موعظ است که ایمان و محبت و موعظ است که ایمان و محبت و موعظ است  
 هر دو آمد و بیک محبت و سلامت تمام باید و موعظ است که ایمان و محبت و موعظ است  
 کوبند که معدن محبت حضرت لوبیل است و محبت و موعظ است که ایمان و محبت و موعظ است  
 در آن کتب و اه نیست طوره سیم موعظ است که ایمان و محبت و موعظ است

۱۳۸ عید و علم لایق است و موعظ است که ایمان و محبت و موعظ است که ایمان و محبت و موعظ است  
 است که و علم آدم الا سنا کالها انش که و معلوم کتب شود که ملائکه  
 از آن شهر میند و موعظ است که ایمان و محبت و موعظ است که ایمان و محبت و موعظ است  
 و لعل که موعظ است که ایمان و محبت و موعظ است که ایمان و محبت و موعظ است  
 نکرده اما طوره ششم و موعظ است که ایمان و محبت و موعظ است که ایمان و محبت و موعظ است  
 و موعظ است که ایمان و محبت و موعظ است که ایمان و محبت و موعظ است  
 مرشد کمال این اطوار را طریقه نماید جام دوم و جام بیاض و جام اصنی  
 جام دوم و از برای خاص است و جام دوم و از برای خاص است و جام دوم و از برای خاص است  
 از برای خاص است و جام دوم و از برای خاص است و جام دوم و از برای خاص است  
 طهارت از مصیبت و شر و سواس که موعظ است که ایمان و محبت و موعظ است که ایمان و محبت و موعظ است  
 از مصیبت و شر و سواس که موعظ است که ایمان و محبت و موعظ است که ایمان و محبت و موعظ است  
 سبب شجبه آنکه موعظ است که ایمان و محبت و موعظ است که ایمان و محبت و موعظ است  
 و جام دوم که جام صفات طهارت و اخلاق که موعظ است که ایمان و محبت و موعظ است که ایمان و محبت و موعظ است  
 طهارت و اخلاق که موعظ است که ایمان و محبت و موعظ است که ایمان و محبت و موعظ است

۱۵۹ و دلش پاک می شود و خوش رنگ و بوی اما هنوز و غافلش نیست و مراد

و جام سپی که جام اصفاست طهارت از ماسوی الله می کند که سینه

روم است یعنی نفاق محضی و دیگر از حناها حدیث نمیکرد و شکر

شراب رحمة و جود است **بسم الله الرحمن الرحيم** و هو من ماء ام الماه

معنی را که در صفا بمقصود است مثلاً بخارا از روزگار

زادشده شصت و سه ساله الا الله شصت و سه ساله و زیاده

و اما بعد از آنکه در آنجا رسیدند و آنجا را دیدند که در آنجا

44/2112 = 11.4212 K. 11.4212 = 11.4212

[illegible]

کتابک: ۱۱۰۲۱۳۱۴۱۵۱۶۱۷۱۸۱۹۲۰۲۱۲۲۲۳۲۴۲۵۲۶۲۷۲۸۲۹۳۰۳۱۳۲۳۳۳۴۳۵۳۶۳۷۳۸۳۹۴۰۴۱۴۲۴۳۴۴۴۵۴۶۴۷۴۸۴۹۵۰۵۱۵۲۵۳۵۴۵۵۵۶۵۷۵۸۵۹۶۰۶۱۶۲۶۳۶۴۶۵۶۶۶۷۶۸۶۹۷۰۷۱۷۲۷۳۷۴۷۵۷۶۷۷۷۸۷۹۸۰۸۱۸۲۸۳۸۴۸۵۸۶۸۷۸۸۸۹۹۰۹۱۹۲۹۳۹۴۹۵۹۶۹۷۹۸۹۹۱۰۰

مظالم و غصب و خوار و ذلیلان

١٠

١٠٠

$\frac{1}{2} \cdot \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$

ہم نے درنواہست اور حقیقت بی پرستہ درنواہست <sup>۳</sup> خاطر ہ کی و ذمہ

پنیر و پنیرات مکر از نقش پراکنده و در سادگی و قهرها نشاء

آشوبند می که فلک دیدم و در فضل دل و انا بودم هر چه را در بند نهاد

بندۂ مشکے ناکے ہو حد ملے تھی ناکے بنے جمعہ ماسویٰ مست ہو دور

خدا اهد بخدا انهم منة لثاله واسم **س** زویراند و درختان

که غلام دادند ای خدایم شانه و کفن را بخواند اولش از زبان او باشد

بودی باها این که فی احدثه بود و کا و کا و و حافظه

و اما در این زمان که این کتاب را می نویسم

[illegible]

... و ...

فصل ۱۱۴ در بیان حال و حال

۱۹ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37 38 39 40 41 42 43 44 45 46 47 48 49 50 51 52 53 54 55 56 57 58 59 60 61 62 63 64 65 66 67 68 69 70 71 72 73 74 75 76 77 78 79 80 81 82 83 84 85 86 87 88 89 90 91 92 93 94 95 96 97 98 99 100 101 102 103 104 105 106 107 108 109 110 111 112 113 114 115 116 117 118 119 120 121 122 123 124 125 126 127 128 129 130 131 132 133 134 135 136 137 138 139 140 141 142 143 144 145 146 147 148 149 150 151 152 153 154 155 156 157 158 159 160 161 162 163 164 165 166 167 168 169 170 171 172 173 174 175 176 177 178 179 180 181 182 183 184 185 186 187 188 189 190 191 192 193 194 195 196 197 198 199 200 201 202 203 204 205 206 207 208 209 210 211 212 213 214 215 216 217 218 219 220 221 222 223 224 225 226 227 228 229 230 231 232 233 234 235 236 237 238 239 240 241 242 243 244 245 246 247 248 249 250 251 252 253 254 255 256 257 258 259 260 261 262 263 264 265 266 267 268 269 270 271 272 273 274 275 276 277 278 279 280 281 282 283 284 285 286 287 288 289 290 291 292 293 294 295 296 297 298 299 300 301 302 303 304 305 306 307 308 309 310 311 312 313 314 315 316 317 318 319 320 321 322 323 324 325 326 327 328 329 330 331 332 333 334 335 336 337 338 339 340 341 342 343 344 345 346 347 348 349 350 351 352 353 354 355 356 357 358 359 360 361 362 363 364 365 366 367 368 369 370 371 372 373 374 375 376 377 378 379 380 381 382 383 384 385 386 387 388 389 390 391 392 393 394 395 396 397 398 399 400 401 402 403 404 405 406 407 408 409 410 411 412 413 414 415 416 417 418 419 420 421 422 423 424 425 426 427 428 429 430 431 432 433 434 435 436 437 438 439 440 441 442 443 444 445 446 447 448 449 450 451 452 453 454 455 456 457 458 459 460 461 462 463 464 465 466 467 468 469 470 471 472 473 474 475 476 477 478 479 480 481 482 483 484 485 486 487 488 489 490 491 492 493 494 495 496 497 498 499 500 501 502 503 504 505 506 507 508 509 510 511 512 513 514 515 516 517 518 519 520 521 522 523 524 525 526 527 528 529 530 531 532 533 534 535 536 537 538 539 540 541 542 543 544 545 546 547 548 549 550 551 552 553 554 555 556 557 558 559 560 561 562 563 564 565 566 567 568 569 570 571 572 573 574 575 576 577 578 579 580 581 582 583 584 585 586 587 588 589 590 591 592 593 594 595 596 597 598 599 600 601 602 603 604 605 606 607 608 609 610 611 612 613 614 615 616 617 618 619 620 621 622 623 624 625 626 627 628 629 630 631 632 633 634 635 636 637 638 639 640 641 642 643 644 645 646 647 648 649 650 651 652 653 654 655 656 657 658 659 660 661 662 663 664 665 666 667 668 669 670 671 672 673 674 675 676 677 678 679 680 681 682 683 684 685 686 687 688 689 690 691 692 693 694 695 696 697 698 699 700 701 702 703 704 705 706 707 708 709 710 711 712 713 714 715 716 717 718 719 720 721 722 723 724 725 726 727 728 729 730 731 732 733 734 735 736 737 738 739 740 741 742 743 744 745 746 747 748 749 750 751 752 753 754 755 756 757 758 759 760 761 762 763 764 765 766 767 768 769 770 771 772 773 774 775 776 777 778 779 780 781 782 783 784 785 786 787 788 789 790 791 792 793 794 795 796 797 798 799 800 801 802 803 804 805 806 807 808 809 810 811 812 813 814 815 816 817 818 819 820 821 822 823 824 825 826 827 828 829 830 831 832 833 834 835 836 837 838 839 840 841 842 843 844 845 846 847 848 849 850 851 852 853 854 855 856 857 858 859 860 861 862 863 864 865 866 867 868 869 870 871 872 873 874 875 876 877 878 879 880 881 882 883 884 885 886 887 888 889 890 891 892 893 894 895 896 897 898 899 900 901 902 903 904 905 906 907 908 909 910 911 912 913 914 915 916 917 918 919 920 921 922 923 924 925 926 927 928 929 930 931 932 933 934 935 936 937 938 939 940 941 942 943 944 945 946 947 948 949 950 951 952 953 954 955 956 957 958 959 960 961 962 963 964 965 966 967 968 969 970 971 972 973 974 975 976 977 978 979 980 981 982 983 984 985 986 987 988 989 990 991 992 993 994 995 996 997 998 999 1000 1001 1002 1003 1004 1005 1006 1007 1008 1009 1010 1011 1012 1013 1014 1015 1016 1017 1018 1019 1020 1021 1022 1023 1024 1025 1026 1027 1028 1029 1030 1031 1032 1033 1034 1035 1036 1037 1038 1039 1040 1041 1042 1043 1044 1045

134 101 12 100 19 11 12 11 10 11 10 11 11

$\frac{1}{2} - \frac{1}{3} = \frac{1}{6}$





اید من بنیاد و پیوند الهی به نایب پادشاه کوریک ساجاد که شوق بل  
 منی و در دستانت که او تو مرجان تو و شربت بلبلان است و در  
 سالکان عیان و دنیا که از سر و سواد و معاد و باطن و ظاهر بلبلانند  
 و بلبلان به سر و پا اند و بلبلان است محمد بن و نوابانند که الله جل جلاله  
 و افشا ایشان با بلبلان است و پیوند الهی به نایب پادشاه بلبلان است و  
 عجب این سترهایم ایا نشانی از اخلاقی و فاضلیم در بلبلانیم الله الحق  
 خطاب با بلبلان است و بلبلان است هم هر چه شان بریده عجب این سر و پا  
 و کلاه است که بریده شان از بریده عجب این سر و پا که بریده کویتند  
 اعلی شود و مقام صبر و ای شود و بلبلان است و شوق و شربت بلبلان است  
 به خدا و پادشاه امیر المؤمنین علیه السلام و خود و اند و بلبلان است  
 و وجوده ایا نشانی بلبلان است و فاضلانی ایا نشانی از محمد بن نایب  
 افاضی از برای عوام و ایا نشانی از برای خواص و ایا نشانی از فاضلانی  
 و کبریه و کبریه که نشانی از عبادت و این بهر آن که انجیل حاصل  
 می باشد و وجودی عبادت ایشان از برای عجب این و این بهر آن

منه و نه هرسنه کي لو او مرجان نوره و نه عین باطنه هدايت است و نه

سالکان مجتهد و مبتدیان از سر و سوار و علم و عمل و ریاضت و تامل چندین ساله

و محمد بن موسیٰ اند و اینهاست محمد بن و ثوابی ناند که الله چنانچه اله

لشأن ایشان باجماعت است و مهدی الله من قبله شأن باجماعت و

فهم اننا نبدأ الافراد وفي انفسهم من يدان لهم انه الحق

چنانچه اینها را در میان اینها قرار دهیم و در میان اینها قرار دهیم

کتاب بی بی چچا کی سیرت نامہ

وفاقیست از مرتبه سال اندر مرتبه جبران هم عاقل و در مرتبه و در مرتبه

اعل بود در مقام صبر اری شود و لایک بود و بعبه چنان

نه در این سنا میراث منای علیه صلوات و السلام فرموده اند و بیاید این

وجوده اثباته دلیل حق بجانبه و نقلی ابناء و سنا زبیری محمد بن باب

افاضه از برای عوام و ارباب تشنه از برای خواص **پن** نواذت نامه مغافل و

و کہ نہ ہرچہ نیک محی کہے نشان ماست و این بہرہاں آئے یعنی انجہول عامل

فی شناسد و وجودی بجایه اثبات و سنای برای تعیین و این برهانی

[illegible]

لحسنان نظر بر خود و داشت و می که مکتوب بود و صنادید و بهر چه

که در این زمانه از آنکه زاننده عارضه را در میان اعیان

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لَكَ شَاكِرِينَ

جمال اس بی در دل دلت جهان و دنیا باطن کتاب پران. ان پند در

ان دیلے دے دیے من غیر احتیاج اضلال و سہم جان دیان مظاہر

بچه اهل مع که از جن به حیثیت رسیده اند و ان خود را به کشته اند اما

بازگشت در بیابانم نگرده اند دره شام جمع میوند و دیگر از اهالی بیستوا

کود نابع اینجاست می توان شد و انکار کرد نشان هم خط است <sup>پ</sup> منکر  
شاد

ایشان شدن باشد خطا بهم می باشد بایشان امتداد درو صدف و دل

نظر منکر و تابع مشوای بخیر و چهارم سالکان پی جنبه اندک بخل

خود پیر میشد هر سال می کنند و بپزند و اینک خود کرمشانند و در مقام

فهرست کوجان یکین سنه لغال نکود و باطننا علی چکند بد کله افاد

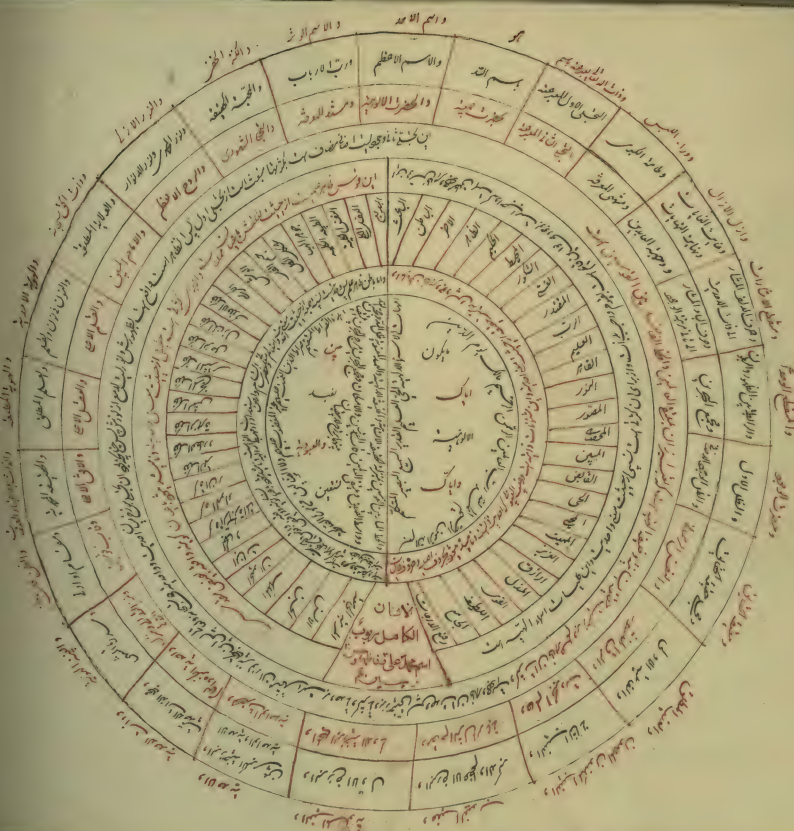
و تبعیت با بیخاف ضلالت و گمراهی است **چون** هیچ نکند نفس را بر غفلت و

وامن ان ترکت را سخت کجاست و اهد و راست و پیرا منای پیرت و اهر و فتنی







[illegible][illegible][illegible]

داده است اینست مینش از پیرمان ازل نود بان پاپ به زعل و حیل

و سیم داما بشار است بعضی لطف و لطیف است مرشد کمال حدیث

نماید **بیت** دست نهی که پیش روی شمع به پند و پناهی **چهارم** را

است **بیت** هر که حدیث کرد و حدیث دم شد هر که خبر آورد و در حرم

**چشم** داده است بعضی در میان علی و حکمت و مواظبت مرشد

عارف کمال حاضر بودن و صحبت نهان پیکر از این چهار راه بکمال برسد

و هر یک از این چهار راه را که خواهد بود و بجهت هم بکمال منیر شد **بیت** صحبت

بیکو که سید مرید و خوش شوق هر که با نیکو نشاند عاقبت به عیب نکانت از نیک

کنش نارسختن باغ را خندان کنش نارسختن باغ را خندان کنش

کار چه شود زین گل که در دنیای دوی و گل خوشبوی در حلال و دوی

رسد از دست بهوی بدست میابد و کند که مشک با عطر می کشد از بوی دلان

نومند که گشتا من کمال ناچین بودم و لکن مدتی اکل نشستم کمال نشستم

اگر که در دامن همان خاک که هستم هر که با حدیث بند بود و خانه نشستم

هر که با عطر رساند صفا اش خوشبو شود تا نواله بکبر از بارید بارید

قال الله تبارک و تعالی  
من افواه  
الرجال

والله اعلم



پاوردن بود و از مارید مارید تا از اوجان زند پاوردن برانجام زند  
 و اول آمدن سالک در راه پنهان است و پنهان هم است علم البصیر و پنهان  
 البصیر حق البصیر علم البصیر و انشائی است اما بنابر علمش و کلماتش مثل  
 فلاسته که علم در مرتبه خود نزول می کند بلکه باید بنیست از نورش که کامل کند  
 تا خود و علم که شود که در حقون فی العلم پنهان است علم او را بر او نه علم  
 نادر ظلمات خود برود و علم در عالم است که انوار علم و علم در عالم  
 الهیت و علم با تمام الهی است و علم با فضل الهی است و علم با ثبات الهیت و پنهان  
 هر اقله از استقامت و اتصال و آثار الهیه صندیه دارد و با القوه و روش نیست بخیر  
 دانش از حق بفعل می آید باید سر از استقامت کوبیده با تمام الهیه نماید تا از ظلمات  
 بود و در دعای البصیر حق البصیر تا در این راه حاصل شود و حضرت شاهرآورد  
 علم که قلم زد و ده اند که علم و علم است بر علم البصیر و انشائی بود و  
 عین البصیر و بعد از آن عین البصیر که در سبب حجاب که شود علم از عین  
 هر آینه و غوغ و پنهان چون شدی تمام با انسان شیب باشد و جوی  
 نزد بان شود و اگر چه میفرماید که لایعلم بعد علم شتابان است و آنکه هر آنست



چه حاجت بر پاشد عکس حاجت و حق البیان شد است عارضه  
 در پاید بپیش ما اصل حرف عالیایم علم البیان مثالش در دشت  
 که از پس دیوار نمایان شود پس بیان می شود که اثر است در پس دیوار  
 عین البیان و بیان اثر است و حق البیان شدن در اثر است علم البیان  
 که حاصل شد عزم است عزم که جز شد عین البیان می شود علم البیان شد  
 عین البیان طریقت که داشت و حق البیان که آن رسید است بجز علم  
 ضروری اند که الشریعه احوالی و الطریقه افعالی و المحضه افعالی  
 و المعرفه واسطی بپیش شریعت پوست مغز این حقیقت همان این دان  
 باشد طریقت حلال و رواه سالت نفوس مغز است شمع مغز شریعت شد  
 پوست مغز است شمع که در سر است مغز را و ام که شریعت است این که خام  
 شریعت ذات سبب تکلیف کردند که از ذات خود طریقت کردند همه  
 حکم شریعت برین وقت که ان واجب جان و بن وقت شمع مغز چون تا  
 در میان نه و چه که به کشف چه در میان نه اسرار طریقت الحقیقت است در  
 دو که طریقت این است بکشد و نه تال و نه مقام آن شریعت خود در

در کتب و الهام از شریعت و این طریقت  
 که بجز و محضه افعالی و المعرفه  
 که شریعت و طریقت

بر ناست بپیش از این سالکان و خواصان راه را بر تو که ده امدان راه  
 ایشان به بین که چون نقشه بپوشد انجمن بودن نقشه کام هر که  
 در و به و روز و لحن همین و شب مغز و کاین طریقت و پاشد است شمع  
 در شمع بر بپوشد و عین شریعت کرد است هر سال شمع حلقه که در پیاد و اما  
 در حال دل روانه دیدیم حلقه که دانایان را و راه که شمع دیدیم ایشان هم  
 چون در شمع است بکرام ما بر این چون سوهان شمع شمع که در شمع است  
 چون که در شمع است بکرام ما بر این چون شریعت کشف بپیش که آن  
 که در شمع است بکرام ما بر این چون شریعت کشف بپیش که آن  
 بپیش شریعت سر اولی الی الله سر دوم سر سوم سر چهارم سر پنجم  
 چهارم سر من الله سر پنجم سر چهارم سر اولی الی الله سر دوم سر سوم  
 که شریعت افعالی است سر ششم اسباب بدای سر عالمی و شمع که شریعت افعالی  
 سر با الله است سر ششم اسباب بدای سر عالمی و شمع که شریعت افعالی  
 که بکن و نه انانیت و نه انانیت و نه انانیت و نه انانیت و نه انانیت  
 ادراک بکشد اگر بکشد اگر بکشد اگر بکشد اگر بکشد اگر بکشد

۱۷۷  
 با سره شاکامل هر چو در باره امارت و فقه بعضی اید و بعضی نیست و در آن  
 حال هر حال از حیث انچه که بخواهد بگوید که سالک می رسد و او را  
 می کشند چنان می باید که بگوید ای از برای این رخ نموده و حال آنکه بگوید  
 بجای خود است سالک با و میرسد مشرفا و نسبت اندر این معنی فرمود  
 ذات او وصول سالک به بطن انچه که نشان داده اند و نشانده وصول سالک  
 بطن اناری بعضی آثار اند که سالک تمام آثار را در این مقام مشاهده می کند  
 مشاهده ای نماید و در هر ذرات مشاهده کمال صفات الهی می کند  
 هیچ اشیا که خود را در هر یک از این در مقام است که سالک از این مرتبه  
 گذشته باشد و به مرتبه رسیده باشد و نشانده وصول سالک بطن  
 که حال او ملکوتی است که سالک مظهر است از صفات الهی می شود و مثل خالقیت و  
 رزاقیت و قاهریت و قاضیت و غیره و این صفات را از او صادر می شود و در  
 شاعر بر خود است که هر چه که از او صادر می شود بجز و فقه الهیت و  
 در این حال مقام عبودیت است و این در مقام است که سالک بطور در مع  
 رسیده باشد با و نشانده وصول سالک بطن صفات که عالم جبروت است

۱۷۸  
 آنکه مضمون جمیع صفات الهی می شود و صافی می شود و صافی می شود و صافی می شود  
 و اضافی هم از او صادر می شود و مثل خالقیت و رزاقیت و قاهریت و قاضیت و غیره  
 لیکن بگوید هر چه می شود که شعورش باقی می ماند که عباد است چنان  
 می باید که می گوید است خود را در حد که می کشند لیکن هنوز از اول رتبه  
 باقیست و در این مقام اگر انوار الهی که در او پدید می آید و در این مقام  
 الهی نسبت در این مقام قابل و ظهور کرده است که هیچ قدر شعور از برای  
 باقی نمانده است که خود را از این مرتبه می تواند که در مثل اشیاء که در این  
 بناید هیچ انوفت که در این مقام پدید آید و این مقام که در این  
 چنانچه ناچار از معنوی و مظهر پدیده الهی است و این مقام که در این  
 که در معنوی و مظهر است که در این مقام سکرات و این در مقام است که سالک  
 بطور در معنوی و مظهر است که در این مقام و نشانده وصول سالک بطن صفات که سالک  
 بطن از برای این مقام است که در این مقام و کون و مکان که در این مقام  
 و در این مقام است که در این مقام و در این مقام که در این مقام که در این مقام  
 احدی نمی شود و مظهر که در این مقام و در این مقام که در این مقام که در این مقام

۱۴۹ معشوق هیچ جا بد نیست <sup>۱</sup> خوش و خجاست خودی حافظ انعمان بر خیزد  
 و در مقام هیچ است و هر حال و نحو دفا هم می یابد و این در مقام نیست  
 که سالک بمرتبه انفسا رسیده باشد و بلاخره از این معانی دیگر نیست و <sup>لا</sup>  
 در هر مرتبه از مراتب که هست تا از ان بالا تر نرود مرتبه لغت و معالفت  
 شود و هر چه یاد که هر بین الله است سیر است که سالک باز کند در <sup>دوره</sup>  
 حواله می کند بعضی از مرتبه به هیچ که وحدت است برینه فرقی که کثرت است  
 محال می داند لیکن کثرت حجاب و وحدتش نه شود و وحدت حجاب کثرتش نه شود  
 و در مقام حصول الخوض و فی السبل الجمع است الجمع است که جمع الجمع باشد  
 و این مقام سرشت کامل می شود و هر چه که سبب اجتماع است سیر است که  
 سرشت کامل یابد و دیگر با جمعیت و جمع در مرتبه حواله می کند و در <sup>دوره</sup>  
 وحدت هر چه در بعضی فایده سالار می شود و خود به تزلزل رسیده است  
 مکان گرفته است سیر را تمام می نماید <sup>۲</sup> و بود و تمام آن که  
 بنایش کند با خواجه کی کار خلاصی از وحدت سوی کثرت شوند <sup>۳</sup>  
 سوی وحدت فو که از این وحدت کثرت توان دانست اشارت را که

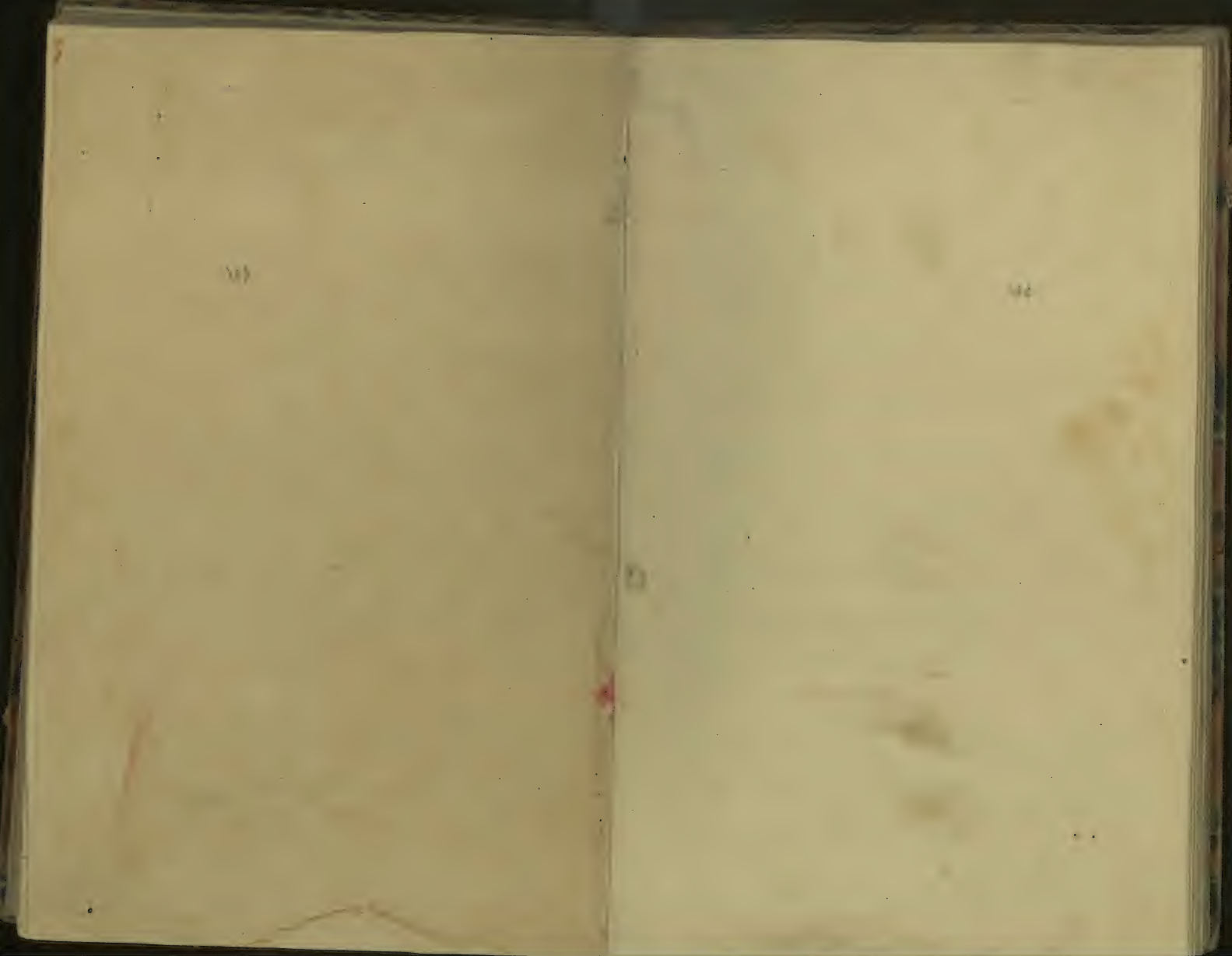
۱۵۰ لیکن بی نظیر است که روحی داشت است <sup>۱</sup> غیر این هزار مرتبه است  
 در سیر <sup>۲</sup> و حافظه و باقیه صد مرتبه است و این صد مرتبه را شیخ کمال  
 الیقین عبد الوالی کاشف در کتاب منازل السائرین هجده مرتبه را بیان فرماید  
 بیان کرده است و اما منتهی دارد و اینجا ذکر می کند تا فی الجمله مراتب <sup>۳</sup>  
 مفهوم شود و این منازل مثل نوبان است که آنکه در درجه لغت با <sup>۴</sup>  
 در درجه فوقی نباشد و آنکه در درجه فوقی باشد و در درجه لغت بنا <sup>۵</sup>  
 بلکه لغت از منازل اعلی و منازل اسفل است و بعضی از منازل اسفل  
 و بعضی از منازل اعلی است که هر یک از منزل صد مرتبه روان مندرج است  
 لیکن هر منزل از این صد منزل شامل ده منزل است که مجموع هر اوست <sup>۶</sup>  
 می شود و آنکه در منزل اسفل است چون نمونه از منازل اعلی در و حد <sup>۷</sup>  
 و خوف روان ندارد و باید سر در منازل کند تا هرات را مالک شود  
 اینست اسما اقسام و منزلها که والدین الله بخلق آورده اند <sup>۸</sup>  
 ای نیکو خیز که هستی سالک راه وصول ده بود احشام منزلها که می یابند <sup>۹</sup>  
 و آنکه احشام را یابند و ابواب قبول معاملات و اخلافاست و بعد <sup>۱۰</sup>



احوال و دیر احوال و انکاهی و لا یات مقام پس چنانچه با اینها  
 استانی خزانام: با نه رایت هم در مترب بودند و مقام شش و پنجاه  
 یک سکن نامترب دارالسلام هم اول در دیار انسانی و دوازدهم  
 بقعه و نویه حساب و کشت باشد مقام با انانیه با فکریانند گرا  
 پس هزار است و دوازدهم پس جمیع اهل مقام هم تا به آنکه هفتاد و  
 ارباب جمع مترب است و خود اشراف انکاهی ختم: بعد از  
 احیات و باز دهد و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر  
 هم تا آنکه شد بعد از آنکه پس از آنکه کن است و حرام و حرام و حرام  
 استقامت و غایت است پس توکل کردن و تقوی و واقعی بودند  
 خویشین شلم اند که وی جانان کردن است هم رابع را که احاطه  
 ای اهل مقام متربها ایان صبر و صفا و صفا و صفا و صفا و صفا  
 خلوص است و تواضع ای که پس قوت بنا طایب بود و صفا هم  
 حاضر که گویند شمول اهل طلب مترب صفاست و عزت و ادب  
 پس از آنکه پس از آنکه و از آنکه و از آنکه و از آنکه و از آنکه  
 و از آنکه و از آنکه و از آنکه و از آنکه و از آنکه و از آنکه

شد مراد می بخشید هم سادس و دیر هر کس در اینها از آنکه است  
 علی و صفا با صبر است حاصل است پس از آنکه است بعد از آنکه  
 الهام دلش پس یک و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر  
 احوال خواهد کشت طوفی و وی جانان بدین از آنکه ها و  
 طوفی مترب است و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر  
 دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر  
 مترب است و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر  
 عزت کشتن و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر  
 در مقام و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر  
 پس چو و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر  
 انفصال هم عاشر در دیار انسانی صاحب صفا مترب شد و معنی  
 آنکه فنا آنکه بقا بعد از آنکه و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر  
 و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر  
 که هفت دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر

کز نو فیه برخیزد از دودی راه ناکه کنی <sup>۱</sup> نچند منبر ز سر واد کنی <sup>۲</sup> آیا چه  
شود که بر سر منبر خویش ملک کام ز منبر <sup>۳</sup> کوئاه کنی <sup>۴</sup> نچند و آنکه در  
 روز صلح شهر شعبان الحنفی بمشاوره کردی <sup>۵</sup> صلوات نام رسد <sup>۶</sup> الصلوات  
 از خواستد کانت که این خبر را جلاصله باو میناید <sup>۷</sup> شیخ امام رضا <sup>۸</sup> علیه السلام و آن  
 خدا کفایت کردی و عار اصلاً بنام نام پیوست <sup>۹</sup> الصلوات از آن پیش که  
 در بوی <sup>۱۰</sup> زینب از شهرت در او نون بعد از آن شد <sup>۱۱</sup> و سه و دستاورد  
 در شاد <sup>۱۲</sup> الفری و دست <sup>۱۳</sup> کفر و در <sup>۱۴</sup> موت و <sup>۱۵</sup> فوت <sup>۱۶</sup> بنام <sup>۱۷</sup> خدا <sup>۱۸</sup> است و هر که  
 که راجع <sup>۱۹</sup> طال بود <sup>۲۰</sup> پایان <sup>۲۱</sup> باید <sup>۲۲</sup> کرد <sup>۲۳</sup> و <sup>۲۴</sup> شود <sup>۲۵</sup> و <sup>۲۶</sup> الصلوات <sup>۲۷</sup> شأن  
 کتاب که <sup>۲۸</sup> شغل <sup>۲۹</sup> طالع <sup>۳۰</sup> پایان <sup>۳۱</sup> باید <sup>۳۲</sup> کرد <sup>۳۳</sup> و <sup>۳۴</sup> الصلوات <sup>۳۵</sup> شأن  
 در <sup>۳۶</sup> عین <sup>۳۷</sup> باید <sup>۳۸</sup> کرد <sup>۳۹</sup> و <sup>۴۰</sup> الصلوات <sup>۴۱</sup> شأن  
 کو <sup>۴۲</sup> شود <sup>۴۳</sup> و <sup>۴۴</sup> الصلوات <sup>۴۵</sup> شأن  
 خوش <sup>۴۶</sup> انکه <sup>۴۷</sup> مانند <sup>۴۸</sup> از <sup>۴۹</sup> او <sup>۵۰</sup> باید <sup>۵۱</sup> کرد <sup>۵۲</sup> و <sup>۵۳</sup> الصلوات <sup>۵۴</sup> شأن  
 رفاد <sup>۵۵</sup> و <sup>۵۶</sup> الصلوات <sup>۵۷</sup> شأن  
<sup>۵۸</sup> الصلوات <sup>۵۹</sup> شأن <sup>۶۰</sup> باید <sup>۶۱</sup> کرد <sup>۶۲</sup> و <sup>۶۳</sup> الصلوات <sup>۶۴</sup> شأن





بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ارشدنا من اسر شد الى السبيل الرشاد واصل من انشأه  
الارض العنابة واعلى الاراد هدا المجاهد بن هبة بوضع القليل بل  
لغير السداد وعلو بوضوح البراهين على الصواب المحجة في القلوب  
والصافي والسلم على من اذهب غواشي الظلمات وكشف بصائر  
وارشاده عن غشايا الشك والظلمات وعلى الله الذي بنى ظهره على  
الواضحات والاكابر للاصباح وظلمت من اشعة انوارهم الانوار  
البنات ولعل الله على علمهم وظالمهم ومكشفا غمائلهم الذي  
استواس بين الخويين <sup>بين</sup> والتميز والحق والظلمات دعاوا الى الخلو  
عن الحق <sup>التميز</sup> الخلق <sup>التميز</sup> **باب** جناب كبرياء ربك جل جلاله  
فانه قد يقال اما ان كل ما في نفسه المحنة الرشك كحضرت باه  
جل جلاله وبر وقبح كبرياءه ووجع شامل حول خلافه وادراك  
مغله وجوده وعلو هضامته في شهود سروده وبعيد مناهي  
او غماها انما ان يفتح في دليل هدا وسبيل كدناشة الناس الى كبر  
الناس على الله حجة بعد الرسل خاصة وادراكه في كبره انما ان

۱۵۹ و اسفل از اصل است و خلافتی در اینچنین مقام دوستان  
 بجای نورد و مخالفان را در حجب گفته و ظالمی مثل که از گفته ظالم  
 بعضیها خوف بعضی که احتیاج ایشان بهادری پیش از پیش است پس  
 از ایشان و مخالفت هم و التماس هم هیچ عهدی و وفای از پیغمبر  
 و اهل بیت ایشان خالی نوده که خلاف حق را بر استقامت و چنانچه برض  
 و داشت گفته دعوت مکرر و از نفری و اختلاف مخموم است  
 و در هر وقت که بر ایشان ظلم جمعی و سلطان خلاف است پس  
 میبایست پیغمبر صاحب برابرا همین ساطعه و حج فاطمه میفرست  
لیخبرهم من الظلمات الى النور تا آنکه هنگام غروب از رسل که <sup>بشای</sup> خلافت  
 ظلم جمعی را گرفته است که هر یک بر وفق هوای خود طریق  
 مختلف و راه محرف پیش گرفته اند و اختلاف شایع شده بود  
 خالوند جلیل بحضرت نام و لطیف تمام حضرت سید عالم  
 و خیر آدم را برای ارشاد و رفع فساد دعوت گردانید و حضرت <sup>جلی</sup> خود  
 فدای سید و تائیدات الهیه ایشان را بیک جا مصلحت و طریق را مصلحت  
 که موجب جمع شدن و رفع اختلاف بود دعوت فرمود و طایفه را

و طایفه را بحسب ظاهر از این اختلاف و ممانعت و چون هنگام <sup>خلا</sup> آمد  
 حضرت به عالم قدم رود و سید عالم غالب نکرده اظهار وفای نموده  
 باز بجای اهل بیت برگشتند و تائیدات ایشان را قبول کردند که از عین  
 عبرت و وفای و لایسته رفیق صواب الله علیه لطیف نگردند و  
 در از آن بیک جا مصلحت ثابت قدم ماندند و در اسلام و اصول و معاد  
 ایمان هیچگونه اختلاف نگردانیدند تا آنکه بسبب شایان ایشان را  
 اسلام بماند و مخالفان در پی پیرو شدند که میدان و آنکه در آن  
 بجهت انفراد و ابتلا که داشتند پیوسته و در میان قدم بر زمین و  
 کامیاب و از حجاب از شرع و سیراب بوده و بطور احوال و نصیب <sup>ش</sup> نیک  
 فایز میشدند و اگر چه بحسب ظاهر ابدان ایشان در رنج و لغب  
 بود ولیکن در دایره نیجه صفای طوین و حسن سیرت و وسع خیال  
 شادمان و خوشحال و اطمینان و آرام و امن و امان منظور نظر  
 حضرت منان و مشمول عنایت بزرگان بودند هم علی این دولت  
 متکون اخوان علی سر و صفای بدین تا آنکه از تصرفات حوادث <sup>بشای</sup>  
 و هور و دوری از مظاهر نور سلطان <sup>جلی</sup> حجاب ایشان غایب مدء و

و شيطان باران خود را بپایه اغوا و انعام بفشان بگذاشت و  
چندین صفای در خفا بر ایشان بگذاشت تا آنکه بفال کفر و شقاق  
دور فو و ایشان رو بناد و ضایع و شرح فی صلیح طلمه ها کانه  
رو و الشاطان بیک که فخره افتاد و میان پیر و عید و باز و  
اناد فضا و علامان ساعه در این شاه بدیدامد و فی المرقن  
وامه و امیه و صاحبیه و بدیه لکل امر من یومئذ شایسته  
یکبار از باب صبر و طایبان هلاکت که بوفوع این فقه عظیم  
و بدیه و جنه حشر از مال حله این امر عظیم بخرماید و بود  
بپایین سپار گشت که ارا حشاه کاک بر حق نشاید و بیخیزه است  
اجماع صند بن و از این فقه حشاه که هر یک قول خود و اصول  
حق و صدق مبدل نماید و بیک حق تواند شایسته استفسار این  
امر خطر و حال این شکل مکتوب چندین بار برینول به طلب برایت  
مضمون نزدیکه حق از علما اعلام نوشت و از ایشان استر شاد  
و غنائی غیر میان خلق اصل حق و عناد نمود و معروف مکتوب  
ادامست لیم الله العالم بحقایق و ان کما شئت فی یومئذ

۸۸  
دمون و الحاکم السید و صلی الله علیه و آله و سلم و اله بعد  
از حصول علم و یقین برای اینها میسر گشت و وجود واجب صانع یقین  
بر واجب بودن طاعتش برینندگان و لازم دانستن افلاک بر طاعت  
و معرفت و چنانکه از این بشارت مقصود است و صدق بر این بشارت  
سازد و افلاک هم که بنیت مکران راه دایم و دوشه که عباد  
از طریق حمله و شریعت و صلی الله علیه و آله و سلم و اله الا فی الفقه و یقین  
از طریق اینکه اخذ این سبیل میسر می شود و مکر و دجال حضور و  
ظهور و بختنا بر وجه و ضلیقه ان و در صورت عید ایشان  
چون محضر است بر جمع نمودن مجادیل منای بن و علی را شدن  
که سالک طریق سبیل اسیر سلین و طالع بختی حق و یقین  
که راه امثالهم اجعین پس چون مال کار دنیا و جاهل و مسکن  
رجوع باین قول و مد فضا میسر و موجه شد و محضر شایسته شد  
ایشان و احاد مسائل را ایشان و ثلثه انرا با عندها که فضل  
انرا موجب سبیل بر موفان الهیه و انست شایسته شد  
که علمای اعلام از حقیقت زبان و حجتان و جمیع اعتقاد است





۱۸۵ با هر دو دلیل ظاهر بیان میکند ترجیح را در مقام تزیین و تفسیر  
 عشق که در آن اهل حق بقیه صلاقی و بر مصلحت کمال عذاب شامل  
 این چون مکشوف بر عیال است بعضی از جوابان روی در هم  
 کشید و بجز آن سکوت چنانند پس با این که ناخبر بیان از وقت  
 حاجت را مستوجب حاجت بزرگتر از همدل پس چون که راه و اهرم  
 از توضیح امر به هم ترجیح است که عینا ندانند با وجود اختلاف شایسته  
 علماء و علما و بعضی که بعضی را بعضی دارند و طعن و نکلیست  
 که در دفع هر یک بر پیشانی اند لبوی کدام یکی از آنها ترجیح نماید  
 و بر که اعتقاد کردن شایسته و با اعتقاد که معتقدند و برای عوام  
 چاره نیست مگر این که یکی را پسند و طرفه را بر او ارجحان مطلق  
 خود ترجیح دهد و هر چند این مصلحت از جهت مصلحت نیست که اختلاف  
 در آن جایز باشد مگر بیان و توضیح باعث علم و بیان بر حسب و  
 بطلان استنباط است و بهمان جهت استنباط است و لا نک که از آنجا  
 ظاهر بر علم السلام در معاد و صلیت و عطا بدیده نمود  
 و با وجود این که تقلید در اصول عقاید جایز نیست اینها هم علم

۱۸۶ علیهم السلام احدی از جوابات صواب و ارشاد طریقه رسانند  
 و تصدیق بفرموده اند و نفرموده اند که امثال اینها اند و اقوی  
 دادن جایز نیست و بهمان سبب است که کثرت کتب مصنفات در  
 توحید و معاد و الحقیقه و حقایق و با بینه بالجملة که یکبار و علم  
 بنیاد امام دارد و خود را مرجع در حل عقاید نام و در کتب اسلام و  
 شمار و در مقام بیان سکوت صراحت است و بعضی دیگر در جواب  
 آن مکشوف که گویند و نکلی نمودند که خاموشیست بهر آنکه  
 کاشطشان باری نمی کرد و کاشطان جاری نمیشد و اطاعتشان  
 نمیکردند و ظاهر می شد و در آن ظلماتی نخواهد بود پس بیک  
 نفیست که در مذمت هبل غناد و او نکلی کرد و نکلی که باعث  
 نزول و کان مذهب و واسطه کام بدینان شد و اعانت کرد  
 شافعی را در همان دلائل ممکن برسد و قدوسه شرف  
 علی الواقع و اینها و خلاصه اوضاع چنانکه در آخر سال کلام  
 آنها را بسیار نمود و ایشان خواهر کرد و بلیغ از مضامین و شایع در آن  
 مسند و حسب شرح چندان شادان شد و اشکار است که احسن

بالیها در ندارد **جواب** نظر بر اینست که هر سوره را جوابی غیر از آنست و  
 واجبست و شاد و هر طالب رستاد و امثال اینها و معال و دلائلها  
 حق و ادها و از اجل و نیز واجبست جناب زهر چینی که کشتا  
 امجد و باعث خطا و است و قوله تعالى الذین یکفون ما آتوا  
 من الایات و الذین یصلحون ما بینه للناس و الذین یبلغونهم  
 و یبلغونهم و قال الباقی علیهم السلام لا یعنون و یأثروا  
 احتراز از امری که موجب بخاطر رسول صلی الله علیه و آله است  
 فرمایند و از نظر رب الباقی علیهم السلام و من لم یفعل ضل به  
 لعنة الله علیه و از جهت مد ما را جواب بدینست و از جهت پیاپی  
 تا بحقیق و از جهت کسانیکه عیال انکار و رد و بیایه باشد و از  
 جهت که طالب توحید و رستاد و هم شد و نوری باشد تا نوا که صفا  
 بسپرد و ایمانند و کون و از جهت اینها و طلب و ذکر اینها و از جهت  
 بود و چنان بود که جناب میر القاسم علیهم السلام داد و از خطبه  
 شریفه فرماید و الله لا یخسر و لا یخسر و لا یخسر و لا یخسر  
 الناصر و ما اخذ الله علی العیال ان لا یفارقوا علی کلمه ظالم و لا

و لا یخسر ظالم و لا یخسر حاکم علی غایب و لا یخسر خیرها  
 او طاعت و از جهت اینها که از جهت عتدی و عتدی و عتدی  
 با حالیکه باید و از جهت اینها که از جهت عتدی و عتدی  
 مکتد و اینها که از جهت عتدی و عتدی و عتدی و عتدی  
 خضر اطاعت و قوله تعالى الذین یصلحون ما بینه للناس و الذین یبلغونهم  
 عن المشرکین انما کنتم المشرکین میگویم که در مسائل و مسائل  
 از رسم اینها و از جهت اینها که از جهت عتدی و عتدی و عتدی  
 کثرت و با اینها که از جهت عتدی و عتدی و عتدی و عتدی  
 و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی  
 امری و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی  
 و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی  
 است و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی  
 و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی  
 باران و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی  
 مواضع و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی و عتدی





و شقاق و دجیم افاف مشهور کرده پس واجب است بر هر مؤمنی  
که احتیاج بحفظ این دین میباشد از آن که حج و عمره و اقامه در وضع  
این فتنه و اطاعت این ناهن و جد جلیل در اطاعتان و ارام نفس خویش  
از این اعطراب و تشویش بیند و تمام باید رسید که نفوس بخت  
شد قلوبی منزّل که در میان واجب است دام و لشکر این اعدا و  
فطرهای صلیبه زاهدانال خارج کشته واجب است بعد از این  
و التماس از ارجح و الاضر ذای الصلح انه لقول فصل و ما هو  
بلهزل و محب و نه <sup>هنا</sup> و هو عند الله عظیم چه ازل خلافت بیاح  
کرده است هشتاد و نه افضل نفوس و شایع شدن علادها  
و بعضیها دارد و پان سفینه ناجیه لشع عمره و باعث شکار شد  
عنایت و هیئت و شوق بافتن کذب و افکار و دین در جیم باید  
اسلام چه فساد است بزرگتر از این و چه شایع عظمی و نه و  
بایستی پیش از آنکه داهش در اسلام پس دفع این بلایه بر هر که  
قدرد دارد واجب است با تحقیق و بیان را بیل نمودن ان با و لیل  
در همان و فر و شایان تا کون از قلوب صلح ایمان و ناما

۱۷۸  
حجت بر اهل خراف و متعصبان اینست که نه از این دین و بلایه  
عن دین و بلایه الهی که شایع الطایفه لاجل الله الخبیث بعضی علی  
بعضی که در حقیقت نظر بر اینست که سوال از شخص انچه نیز معوی شد  
پایان آنکه واد و این باب، نودیم و لیل مد ما را جواب و این است  
کردار و وی حقیقت نقاب بیدار میگویم در جواب سوال سالک  
عنه که در این دین شیعه شایع است و کثیر از شیعی و کثیر از اهل  
شیخ اعظم و عواد و افو و نوران و جامع اعظم الاسلام و السلام  
المؤمنین المختصین ابداً الله فی العلمین المجل المحرمات الصوفیه  
و الزیاد اعلا و ادهام الحکام و الاربابین الالبانی الطریقه الحسنه  
التی فیها سبیل المسلمین و ضام البیان و الشارح لبعض مقامات  
الامه الطاهره و یظهر الشریع و شارح الطریقه و الحقیقه شیخنا  
و اسناد و اخبارنا الشیخ احمد بن زین الدین الاحسانی علی الله تعالی  
مضود از وی که این از آفتابه نامیده اند و سوادان التجارب  
بیچند اینک خداوند عالم کشف کرده است و بهر چه جمل از نظر فاف  
اینجا و اینست که یک کشف شد است و اخبار اینها ظاهر است و

۱۷۳  
 و ظاهر شده است بر این مضمون و ادلای و افعی و بر این مضمون و ادلای  
 کما اینکه روشن کرده است خداوند عالم بنوعی و افعال و افعال  
 اینها را و مضمون داشته است نظر کوثری و افعال و افعال  
 و نیز در معرفت خدا و رسول و افعال و افعال علیهم السلام که او کان  
 توحید هستند و ایشانند کما اینکه گفته کرده است خداوند  
 عالم از چشم باطن اینها و افعال و افعال و افعال و افعال و افعال  
 و شناخته اند ایشانرا چونانکه حضرت علی است و هر چه بر او  
 نشناخته اند علم از او بر حیا و اند عالم مسلم داشته و بر غیر مضمون  
 خود چنانکه شان اهل کائنات دان کرده اند و این نام اگر چه می  
 توان بر هر که که قبل از جناب شیخ و بعد از آن صاحبان گفته  
 بوده اند طلاق نموده و لکن غالب اسماء کشفی و غیر قابل ذکر  
 بر این مضمون است چنانکه اسماء امامیه بر مضمون شاعریه بر او  
 چه صحیح است طلاق از نام بر هر که که امامی بر او خود قرار  
 داده و در مضمون مضمون و کرده اند این نام برای این که او چنانکه  
 عامه مشهور کرده اند اسم را مضمون و برای شاعریه و حال آنکه

۱۷۴  
 آنکه خداوند عالم در عالم و این اسم را مضمون و افعال داشته است  
 و بر هر که که باطل و انکار نموده است این اسم را مضمون و افعال  
 و هر چه این اسم گفته که این اسم در حضرت و مضمون و افعال  
 و سالکین سالک اینها و لکن معاصرین و معاصرین و مضمون و افعال  
 تا و بر کرده اند این اسم را مضمون و افعال و یکدیگر و مضمون و افعال  
 کرده اند این مضمون و مضمون و گفته اند خداوند گفته کرده است از مضمون  
 اینها را و مضمون و مضمون و مضمون و مضمون و مضمون و مضمون  
 بر غیر و مضمون و مضمون و مضمون و مضمون و مضمون و مضمون  
 آنکه ایشانند افراد و مضمون و مضمون و مضمون و مضمون و مضمون  
 اینها خاصه بنوعی و مضمون و مضمون و مضمون و مضمون و مضمون  
 علیهم السلام و ایشانند کما اینکه اظهار کرده اند مضمون و افعال  
 و اولیا علیهم السلام و ایشانند داده اند مضمون و افعال و مضمون  
 بعضی از مقامات ایشانرا و مضمون و مضمون و مضمون و مضمون و مضمون  
 و مضمون و مضمون و مضمون و مضمون و مضمون و مضمون و مضمون  
 طریق و ادب ایشان چنان باشد چنانکه مضمون و مضمون و مضمون



بن فوال شنبه برافضا ولولا انهم هم ظل المؤمنون والمؤمنات  
باضمتهم خبر او قالوا هذا افل فادهم ولولا انهم هم هم فليتم  
ما يكون لنا ان نكلمهم بهذا سبحانه هذا بهتان عظيم <sup>الله</sup> بطلان  
ان منور والمشهد ابدان كنهم مؤمنين ولكن انما هو بالبيان  
ونسب دادن ایشان این اسم را باین بفرقه ناجیه جز این نشاید  
بود که خداوند تعالی همان قول را که برای بفرقه محض دلیل  
و حجت خواهد بود از زبان دشمنان آنها جاری فرموده است  
و این اباب بدینا ترا که صادق و شامل احوال مخالفان نموده است  
منافک گفتنی است که قولش که کلانی هم عندهم همچو بون دفع  
تعالی اند که نشاء عینهم و عظامین ذکر و فی قول تعالی اند  
کت فی عقل من هذا فکشفنا عنک عظامک فجزایه الیوم حلی  
و قوله تعالی ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم  
خفاف و لم یحسبوا و قوله تعالی اند ذوالحججه کثیر از  
الان فی الحج فاولی بقیهون بهادلهما عین لایبصرن بها  
و لم یاذن لایبصرون بها اولنک کالانعام بالیهما اصل اولنک

و اولنک هم الغافلون و قوله تعالی فاذا قرأ القرآن جلینا  
بینک و بین الذین لایؤمنون بالآخر حجابا منورا و جلینا  
علی قلوبهم اکثره ان یفقهون و فی الاخر هم و قلوب ایشانند که  
که قلوب آنها منور و محو لبثت ذمهم اباب بدینا که دلالت  
داد و برضت ابل و منافقانه هدی علیه هم العلم ایشانند جی  
که چشم بصیر ایشان بهیچ وجه و محو لبثت شاهد معاد و علم  
و اسرار و بانه بالجل و در تفصیل این احوال بطالع معال شرح  
خوشنایم و لایق دانسته ام بر زبان بی ادم امید از خداوند عالم  
دارم که بزودی حضرت محال واضح و آشکار فرماید که بانه  
موقوف غیبت و مراد مخالفین از مشهور نمودن این نام که عبارت  
از کتبه مکرری و غازی بود که خداوند عالم بسوی خود ارضا  
باز کرده اند مکرر او مکرر او مکرر او هم لایبصرن مراد او است  
که در این روزها انفرقه را بدان اسمی نامند چنانکه اشاعه بر  
برافضیه کذا هستند که منویند و استخ حلیل و عالم  
بیتل فوال شنبه احباب بن ذیل الدین برابرهیم بر بصره برافضیه

۱۷۰  
 باشند بهیم بن شمر رخ الصغر الطریقه الحسنی و جلد صریحا  
 و هر یک که اخذ کرده است معلوم از انعقد نشود برداشته است  
 از نیتش که عبادت باشد از آن طاهر بن سلام الله علیه هم اجماع  
 و این معلوم در خوابهای صادق و رؤیاهای صالح از آنست  
 علیه السلام السلام با انتخاب میبرد و شبیه و صیغ را اینست  
 که شیطان بصورتهای مبارکه ایشان تصور نمیشد  
 و خود را با ایشان مشتبه نمیتواند نموده و پیر او را جناب مولا  
 مؤمن امام حسن علیه السلام را در خواب دید و حضرت زبان  
 مبارک خود را بر دهان او نهاد و از لعاب دهان مبارک حضرت  
 استفاده و استعمال نمود و کاش میبیند که از عمل و خوشبختی  
 از مشن بود و در اوردن استنباط کرد پس زمانیکه مستبته و  
 پیدا شد و از لطف ایزد با او آمد و هیچ شایسته باطنش نوار نوجوه  
 و اقبال و مصلحت شد از غیوضات خلایق و افعال و انقطاع و  
 اعراض از جمیع ماسوی الله و توکل و اعتماد بر خدا و انبساط  
 و تسلیم بر رضای او باشد و با شوق وافر و حبه تکانش چنان در دلش

۱۷۱  
 در دلش جای گرفت که از خود و پوشش زیاده بر پوشش لایق کسید  
 و در کسید بکلی فراموش کرد و از معاش و دنیا و خلق و وی  
 در هم کشید و پوستانه دلش بچشم غافل و باطنش ذکر و در افتاد  
 و انفس منکر و در عجب حکیمانه و عراب قدر بقای خدا با حق  
 و کافیه ناظر میبود و در مصالح و معارضه که در خلافی و عفت  
 اشتیاق مضاعف است و بدست میبرد و تا بعد بکشد این فکر و ذکرش بکلی  
 از اکال و شرب و شر و در مقام و معاشرت انام مانع آمد و تا آنکه  
 بهیچوجه ملتفت احوال خود نشد و در شر و در خواب و در غفلت  
 باز گرفت تا بهر وجودش هلاک شد و بدینا و حیرت و غش و در  
 باطن هلاک نهاد و با این مشغول اعمال و عبادت و تکلیفات و باطن  
 ناب و نوالش غفلت شد و در احوال حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 در خواب دید و حضرت از این من مبارکتر را و چنانکه نوار  
 شود و پیرایه و او را و در غایت اقبال و دهان مبارک انبساط  
 در دو و طم مثل اول بود و در کفر و خلاف و اول بود و دفعه  
 وی بود پس زمانیکه از خواب بیدار شد و در آن خواب و در غفلت

و بحیرة نبات بحیث امد و احداث کرد از ایشان هر گونه علوم و اسرار  
و طالع گردید از آنکه طبع مطالع انوار دانسته علوم و اسرار و اشیای در  
اخن و در آن نمود بلکه پس از پنداری دلایل و برهانین باطن از  
کار خدا و طریقه سیانان ائمه هدی علیهم السلام و ارشادات  
ایشان پیدا کرد و دلایل و برهانین مستحکم عطا شد که در هر وقت  
حجت است در هر باب از علوم اقامه نمود و ظاهر و باطن و معنی  
و پیوسته جمیع دلایل و ارجح کرد و از بزرگت امام معصوم و معجزات  
بر حق و مفهوم مطلع شد بر جمیع علوم و احصاء کرد بر کلیات  
و رسوم و ورینت که بر خوطر شنوین کان خطور کند که از  
الهی و مایان نموده ایم از عاقل و عیب و عیب و عیب و عیب و عیب  
از آنکه بدیده و دلایل و بطلان و ظاهر و باطن و و از آن  
دلایل است که از این باب که چه در دنیا نیستند و لکن کتب  
مصنعات ایشان است بحکم الله موجود و سوادانی که در هر باب  
از علوم از ایشان شد و هر یک را با بیان واضح و دلایل و حجج  
فرموده اند حاضر و مشهود است چنانچه در هر علمی از علوم

از علوم که تکلم کرده است آنکه بر کسی نماند با فخر خود را و اقبال  
احدی ندید که در مطلقا نام بدان بیان نماید بطوریکه  
گویم و سبب از این علم بوده است و اینچنین که بیان فرموده است  
از اهل اسنالات و جواب و اولاد و در کمال و سطو است و  
از کسی ندان که در مشهور پس اگر در شایسته بود و اعلا فیه نظر است  
بر کلام انکاری و طبعی و اسباب و صفاتی و چون خود باز گذارد  
مطالب سیانان ایشان از اینچنین میسر بود که کوئی اینکار را نمیکرد  
شاید و قدرش از اینچنین است که اینک که ایشان موجود و معنی  
ایشان مشهود و سیار و کلام و بیان ایشان معروف و طریقه  
اختراع و اسنالات و مکشوف است پس از اینجانب و منفرد و  
از جمیع مردم و مشتمل بر احوال و تداعلم و و گردان از کلام  
سوی الله روزگاری در لسان گذرانید با حالیکه پیوسته  
از اهل شهر و دور و یا مسجل و محضر و مشغول و از جمیع یاران  
دنیوی و دنیوی و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
از دنیا مانند کسی که از آن در گذر و در ناظر نبوی و همچنان



۱۸۱  
 که بوختن و هم چندی نکرده امال و اما فی الختام زینت و ما  
 مقلوع و او فاشترین مصرف و لیجود رکوع و از همت از  
 زینت های دنیوی و دنیوی و شسته و نظر انشا الهی و بجهت های آن باز  
 بسته تا زمانی که دست ظلم وجود دراز و شمع فتنه و ضلالت  
 آغاز شد طایفه و همت بخون مسلمانان راهب و عجمی نمودند و  
 این سعود در این طراف و اکاف علم وجود و اعنائ برافروخت  
 و در این حال علم و حکمتان شیخ حلیل بافتنای و لایله و برهین  
 که بر خود و لجناب مکشوف و ظاهر بود و در جمیع از آن بلاد و غریب  
 شهر و بکر و اصطلح و بدین و بجلد شهر شهر و ده بن و شهر و غیره  
 میشدند که تفصیل ذکر آنرا در طول بلا طایفه تا آنکه و آرد  
 شدند و عبال خود را و را التمر سکنه دادند و خود و بنشین  
 و فرزند را و عبال و از اینام و صد زیارت امام ثامن من  
 علی بن موسی الرضا علی لاف الحقه و الشار و فرمودند و بابت  
 و صد روانه و مضد شریف و محفل بنف شدند تا بدایع  
 بزرگ سپیدند و خبر و در و انجیاب و را انشیر و شهر و عظیم

۱۸۲  
 عظیم کرد و بعضی مشاهیر علمای آن بلاد از وصول انجیاب  
 شد و مقدس مشرامنم و قد و شر و عظیم شمرند و اهل انشیر  
 و فر و نکاویم و اراضی و عظیم داشتند و جمیع علماء و محدث  
 حاضر و از هر گونه علوم مستفید و پیروز شدند و او را  
 بر جمیع علوم عالم و چون بحر و اوج و ملاطمت یافتند انان کردند  
 و او را جمیع علماء و معترف شدند و مضاعف شدند و لغای  
 او با و شعر و چاک انجیاب و در علم و در علم و موسیقی  
 علم انظر بود شرح و حقیقت حال آنکه انجیاب و موسیقی و انشیر  
 افلاک اخلا که و بود از موازین سانه و در علم انجیاب و اهل  
 انشیر بود چنانکه در و بخود و خلیل و در و در و اهل و انشیر  
 میشدند و در علم معانی و بیان و فغان و صاحب تاسیس و در علم  
 انجیاب علمای آنرا و بنی و بود و چنانکه بیان فرمود از احکام انجیاب  
 مانند آنکه بر اهل انشیر و غیر معلوم بود و ظاهر که و انجیاب  
 و فای انجیاب و آنرا با فاست مد و حساب و انشیر و اهل انشیر  
 ان نکای انجیاب و آنرا و موزن و غیره و بود و در علم و انشیر















عین گردن را قبولان و غیره عیال و امثال خود چون مراد  
سلطان رسید سلطان مغفور و محید و امیر و اطالیه ای  
خود با نوشته ایشان و دیان خواهش سلطان را بنام خود نمود  
و احباب ایشان اصرار و مصالعه کردند و اظهار داشتند که با خود  
ایشان خواهش شد و در صورت عدم اجابت سلطان بهم  
مضر است پس نهایتاً بختنا را نشاند و غیره بنام  
مؤد و جناب عالی فصل میرزا علی چادران سفر مؤلف  
حادث و ملتزم بحد شرح است و نام این طایفه طهرانی است  
و سلطان مغفور و دیان خواهش و اگر اکر با بخت طلب مافات  
کردند محصل مقام او ساختند و در منزل خود نازل نمودند  
که هرگز که در دایه طایفه طهرانی بود از قبل علی اکا مالین و  
علوم و غیره با کمال اعزاز و احترام بخدمت او آمدند و هرگز  
دو مایه نام طهرانی که احدی مقام خاندان و جهازان و انکار  
بر نیامد پس سلطان مغفور خواهش کرد که بختنا را بطل و عیال  
خود را از نصیر با بران امثال همد و در طهرانی اقامت بخشد

اختیار که بختنا را بنگد عیالش را با بران او بد قبول کرده خوا  
دیگر و اگر در طهرانی و در جوار سلطان مغفور رضی بایشان  
نموده گفت که من در شهر می که مضر سلطان باشد اقامت نموانم  
کرد چرا که در صورت اقامت من در چنین شهر می از دو حال خلاص  
با طالب عزت می شد یا دلت من اما دلت را ب مقام شاه افغان  
نمیکنند که باحوال من جاری نمایند اما عزت را ب از برای من حال  
مخو ابرایشان زیرا که سلطان مجید امور اقام است و ملای  
برهمن و بطوطه و قتل و احداث و بدلیل بر چون خلاصه می باشد  
شمارانند بهر حال همد نمودند و داشتند که قول من در نظر سلطان  
مستحق و مقبول است و در مقاصد و موافق خویش بر روی من چون  
همی کنایه که مضاعف خواهش خلفا را در تمام البه و نظر افاضه  
و مغفور من خواهم بود هر که خواهش آنها را قبول کند و بر شانه آنها  
دارم باز از دو حال خلاص می باشد یا قبول را در باره مقاصد می قبول  
میباشد یا نه اما مشاوی کان نالا در معول یا در باره چاک اختیال  
و مقاصد در ام سلطان بنظر می اندازد و در صورت عدم قبول

۱۹۱ من البته دلت من حاصل خواهد شد پس این را بجا نیاوردن است  
 که در شهر و در زیر برچ که اینها بلا و متعلق بر شما و هر جان  
 که باشد چو ارشاد است سلطان مغفور و قولش بیشتر اصداف کرد  
 و اختیار بر خود اختیار باز گذاشت و بخت بیکه بود و اختیار  
 نمود با بخت معاودت کرد و بختی را بخت سلطان مامور شد  
 و بخت اختیار را با بخت از او گرام تمام از بختی که بود و بختی که  
 جناب حدیث مدعی بخت اختیار و بختی که بود و بختی که  
 و بختی که بود و بختی که بود و بختی که بود و بختی که بود  
 از عطا بختی که بود و بختی که بود و بختی که بود و بختی که بود  
 شهرت کرد و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
 آنها در بختی که بود و بختی که بود و بختی که بود و بختی که بود  
 بختی که بود و بختی که بود و بختی که بود و بختی که بود و بختی که بود  
 و این دو با هم مطابق و متوافق و متضاد و هر ظاهر و هر باطن  
 باطن و هر باطن و هر ظاهر و متضاد و متضاد و متضاد و متضاد  
 در نهایت این قوما و با ظاهر و با باطن و با باطن و با باطن

اینها هم شش و این قوما با باطن و با ظاهر و با باطن و با باطن  
 اینها هم شش و این قوما با باطن و با ظاهر و با باطن و با باطن  
 ظاهر و بختی که بود و بختی که بود و بختی که بود و بختی که بود  
 نمودن بختی که بود و بختی که بود و بختی که بود و بختی که بود  
 البتة بالله خاطر در عین باطن و بختی که بود و بختی که بود  
 چنین که اهل ظاهر از معنی و مظاهر بختی که بود و بختی که بود  
 و بختی که بود و بختی که بود و بختی که بود و بختی که بود  
 و این را موافق و مطابق ظاهر است بدون شبهه و بختی که بود  
 و بختی که بود و بختی که بود و بختی که بود و بختی که بود  
 و اینها را در این قوما که اینها را با باطن و با باطن و با باطن  
 نمایی و سوال است هم چنین بختی که بود و بختی که بود و بختی که بود  
 و باطن هر کاه مطابق و متوافق و متضاد و متضاد و متضاد و متضاد  
 پس از اینها و اینها را در این قوما که اینها را با باطن و با باطن  
 احوال و اعتقاد و بختی که بود و بختی که بود و بختی که بود

مقتضوا اولان هدی بحکم و امر و ان الله مع الصابرین پس از الحاق  
انفطرات خطبای نمیزند و اما در این بیان بر معیار و معیار  
حواش و مراد کنان داد و این بیان خود بیان و سوار است باطن  
النرا اصل و دود از آن بر پوسنه صفت فضل النجنا را بلند  
و محتاجش و دقت و بجا که باشد تا هکما هکما که بفساد نیاست و  
مشهد و صاعقه السلام که در بد و عکس مشهور و در حق  
مجموع آمدند و اصلای آن بلد در آن عهد خود بودند که  
در مروج و اموال و بیو اطوار و جمع میباشد و بعد از مشهور و  
و بعد از اهل البلد بودند که شهرت را ایشان از ذکر اشخاص  
مقتضی است اما مثالب برادر فاضل مشهور و مشهور و مشهور  
مهرز اهل الله و میرزا و در میرزا اعیان الجواد و خالوی ایشان  
جناب فضل شریف و فضل ضام ای او و محمل و سید جلیل و قوی  
النیل العالم الفاضل از اهل العابد میرزا معصوم و غیر ایشان  
از اعیان علما و متوجین فضل که جناب شیخ اعلی الله مقامه

اگر امترا رعایت میفرمودند و برابر علم و فضلش معترف و  
معتمد میبودند و همچنان سابر علیا و طالب که در پیش  
مقدس حضور داشتند اما با صاد و ثناء و احکام ایشان  
که منافق احرام و اکرام او باشد پس از حدیثی چند مراد  
کرد و بجهت آنکه جناب میرزا منین علیه السلام النجنا برادر  
خواب بزیاد خود و عوشر و مفسر عرف در پیش گرفت  
و اهل نذر و نذر و حج النجنا بر ابا اهل و عیال بر خود میفرمود  
شمارند و دگر دگر و دگر و دگر و عظیم بکمال اهل آن بلد  
دود او و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر  
چرا که برکت و دوام شوکت خود او بود و جناب سید و شیخ  
و از ان شهر خارج شد و اهل شهر را از حق و صفا  
بکا و سخت گذاشته و شوه را و شوه را و شوه را و شوه را  
رسیده و من ملامت خود ملامت بودم و نامی اهل صفهان نمیدان  
فانزند و خصوصاً علما و حکام و اعیان شهر بخوشتر باطوار

بخط منسوب است به اعلی الله مقامه  
و این حدیث در حدیث  
مستوفی



شرف ملاقات آن بزرگوار دولت نمود و در عظم فکر و تشنگی  
نشان نکرده و احدی را بخواب نداشت و نه در خواب و نه بیدار  
نامناسبی نگفت و شهر اصفهان و ران و زوها مثل ایشان ابا  
جمع علی ای شوال و معدن فضلای معقول و معقول بود و دیاض  
و علم و حکمت و دلچاسپی و عزم و باور اهل معرفت کرم بود و از  
اعیان علما و شهاب و حکما جمعی را بیدار حاضر بودند که زبان  
پیان از بیان و صفاتشان عاجز و فاضل است مثل سید اجل  
تکامل مکمل مرجع الانام حجة الاسلام مرجع الاکابر و الاصلون  
سید باقر و عالم کامل و عالم علامه الاسلام و سید احمد  
ذوالفقار و العالم السقیم و الامام المرحوم حاج محمد باقر و  
بکایت و عالم حاصل و فاضل عالم اودع النور شیخ محمد شیخ و عالم  
مستن و فاضل مؤمن و ثبات العالم الاطباء بهر زبان با خبر و انچه حکم  
عظیم و عالم جهم و الفهم الراسخ و الفضل البانخ ملا علی قزوینی  
عالی کمال و المرحوم علی قزوینی و فاضل جلیل مالا معجل مشهور  
بواحد العباد و العالم الاعلی الامور و ملا علی اکبر و المولود و حجتا

صاحب الایمان الکبری علی فامیر محمد حسین سلطان العلماء و غیر  
ایشان انعمای عظام و فضلاء و فخام که مرجع و رؤسای اسلام  
بودند و هر یک را شیخ جلیل و صاحب فضل و اشل و اصل اصحاب  
طهارت و ساکن و رفقا و گروه المختار و جامع و مکرم داشتند و  
فواشاد و جمیع مقاصد و مطالب و مسائل و مسلم داشتند و از  
و کمال المختار و مختارهای معتمد و استکمال کردند و فضایل و صفات  
او را در هر جای نامشاد و دادند و مقاصد و مکرم داشتند و او در دنیا  
و زبیبان خود ساختند و اکثری از کتب و در نزد مشهور و  
ملازم شد بهما شرح زبان جامعه و غیر این از سبیل و حقا  
سنوات با وجود این همه نادیده و نظر بر خبط و خلل و افسوس  
و نه غلط و نه ذلی و راهها بافتن این که المختار و اعلی مقامه  
و اکثری از این مختار و حکما و شایان و در و این و مشایخ این  
نموده است و در و ابطال اقوال آنها امر را کرده و حکمی که در  
اصفهان حضور داشتند و هر یک را باطل و ابطال و این را باطل  
بودند و با وجود این که اینها جلیت بودند و انکار و کمال از کمال

و مطالب از مطالبان بخواب نیکو و نند نه پندارند که کشتن این بود که  
مطالب چون یکی ناپسند و دیگر بخلافی و اصلاح دانسته است  
و شکی نیست شد و این که عصبانیت جناب شیخ و قول او سدید  
و صحیح و بعد از این سزاوار و حقیقی است چنان دانستند  
که این مطالب با احوال حکامان و در مجلس جمعا مصلحت  
و مضرتی با این جناب بودند و واحدی عیبی نفعی با او نبود  
نمادید که بعد از آن شکی در پی او نباشد و آن از روزها  
بعضی از اهل آن بلد استوار کردند از تسبیح پاره فضل جناب  
مولا علی علیهما السلام و مولا علی بن ابی طالب و مولا حسن و مولا حسین  
ابا و این جناب در جواب فرموده که من اینها را پسندم و فقره و حق  
برو سپردن بهتر است بر مقام انصاف و حال آنکه من مدعی و فضل  
از ایشان نیستم و مقام ایشان نوسید ام چگونه میتوانم  
یکی از ایشان را بر دیگر می ترجیح دادم و حال چهل روز از این جناب در  
اصفهان با اعلای اعلام در کمال عزت و احترام بسر برد و او را  
کرامی داشتند و بعد از مشر معتمد شهر شدند و مقام انکا

انکا در علم و فضل و جلالند و اینها را ندانند که بعضی  
مقصود از این شهر چون آمد و نمای مجلس انکا را از این جناب  
مناصف و محض بودند و مطالب شدند که این جناب با بوقفت  
شرعی نمایند و دیگر چون از کتب بخواب دیدن و مامور بودند  
او مستخر بودند و جمعی کثیر بر حسب ثواب شاهزاده مغفور  
مجلس علی میرزا با استقبال آمد بودند و تکلیف و اصرار خود را  
به موقع ندادند و کمال اینها را به هر که با اینها از اصفهان نیکو  
رسیدند ثواب شاهزاده مرحوم را بر وی این استقبال کرده  
و با عزت عظیم و نشان کبریا و داخل شهر نمودند و کمال عمل و امان  
و استقامت این بلد را با استقبال حاضر بودند و این روز و در شهر  
شاهزاده مغفور با احترام و اصرار بسیار و ستایش شد که از  
شرفین شهر و در نزد او اقامت نمایند چون ماموریت شریفی  
عزیزت عالی پادشاه اطباء است مامور شاهزاده و در هنگام  
مرجعیت قبول نمودند شاهزاده مغفور و در پادشاه و او را  
مجلس ساخته و روانه زیارت گردید و بعد از استقبال عینه طلب شد

۳۰۳  
 همدک علیهم السلام که با ایشان ملجعت باز شایسته زاده معنودین  
 شایسته استقبالش کرد و تجلیل و التفات فرمود و کوفت و مرافقت  
 با علما و فضلا و ائمه بر سر بود و همگی معنوی بودند و فضل و جلال  
 و رفعت مقامش بحدی بود که در میان اینها و در میان بزرگان و بزرگواران  
 از دنیا و مراد و اقبال با هر یک از ایشان موجب غرور و حسد است و از علما  
 آن بلد چهار برادر عالم جلیل و فاضل و بزرگوار که در فضل و  
 علم و دیانت و جاه و منزلت و رتب و مناسبت بودند و عالم  
 الجلیل الانوار از ائمه اربعه جعفر صادق علیه السلام کامل النعمان و  
 افاضل و عالم جلیل بنی افاضل اسمعیل و عالم کامل و فاضل  
 فاضل المؤمنین و عالم الودود و افاضل و عالم علم الوفا و فاضل  
 علم بر اسناد الكل و مرجع علم و الحلال و الفاضل و المزارع و المصنف و  
 با طریقیان و ائمه اربعه و ائمه اربعه و ائمه اربعه و ائمه اربعه  
 از بزرگان علمای مؤمنان آن بلد و معنوی طایفه و ائمه اربعه  
 با خوشتر و صالحان و سادات و ائمه و مقام مترن و در ادب  
 اشرف و ارفع مقامات و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه

ملاحظه و مراعات می نمودند و احدی را لم یصل و احدی را  
 ند و احدی را لم یصل و احدی را لم یصل و احدی را لم یصل  
 مکر و بزرگان و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه  
 علما و مؤمنان و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه  
 سید عالم الجلیل و المولى الاول النبی العارف عارف الله  
 الجلیل المطلق و المولى الاول النبی العارف عارف الله  
 سید عالم الجلیل و المولى الاول النبی العارف عارف الله  
 محمد و الشیخ المولى الاول النبی العارف عارف الله  
 السلطان و الشیخ الاصفی و العالم الاصفی و الشیخ خائف و عسکر  
 که این علما و مؤمنان و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه  
 بودند و از علما و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه  
 و مولیان و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه  
 من کل شایع الخیر و الشرف و الشیخ جابر النبی و الشیخ جلیل  
 و عالم بنی حسن و احوال و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه  
 ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه



عالم کار با کوفت و بند و پیسید با فروغ و بقی و غیر اینها از علم  
 احیاء و فضیلتی الهی و منوط این نجف شریف علم شریفها است  
 الحقیقه و الشرف و سادات احیاء و فضیلتی الهی و وجبات سید  
 الامام و سید رضای شهر و سید عالم صاحب عصای مسموم  
 و مؤلفان معروفه السید الاولاد سید عبدالله شهر و سید  
 العالم الفاضل المولی سید الطیف و دیگر فضیلتی فاضل  
 و سادات عظام از قبیل سید المولی المفسر السید حسن و سید  
 محمد سید سید محمد و تادان سید جلیل المؤمنین سید محمد  
 و سید عالم سید هاشم بر سید راضی و الشیخ الاجل المولی کل  
 و العالم الافضل المولی الاولاد هاشم اسد الله و سایر علمای سکنه  
 عتبات کاظمین علیه السلام و عوام این علمای و سایر علمای مشرفین  
 در وقت و در وجهت شیخ و در نظم و تذکره و حقوق العالمات  
 و سادات و در مجید و تیشیش از برای بودند علی الخصوص  
 علمای که در نظم و تذکره و در پیش از مباحثه و  
 و اینها سید و غیر بود و در غیر او و در غیر

علوم و معرفت و کتب و رسوم و سبک در این مقام احد  
 ملبوس و نیش و نیا و نیا و نیا و نیا و نیا و نیا و نیا  
 در عتبات علیه حلیه و در واد و فاضل و مشغول فاده و فاضل  
 شرح رساله علیه بود که از ملا محمد کاشی است که طایفه  
 و علمای محصلین در مجلس و در شجره حاضر میشدند و جمیع زبانها  
 در مدح فضل و جلالت قدرش داخل و در وصف جلاله و  
 او بر حقایق اشیا و سلوک او و مسائل فقهیه و علمیه السلام  
 قابل بودند و احادیث و انباء بکلیت و شیخ و روح و متکلم و  
 سنی و لایق جو و بود و حق مکرر بعضی از اجزای و سادات  
 بجهت سید محرم افاضه علیه برده اسناد کردند که در  
 نظری کنند و مرجع از حق و باطل و انباء ملاحظه کنند بیان  
 نماید پس سید محرم از اجزاء گرفته و در و نگاه داشت  
 و در سیم اظهار این او و در و دست خود را بوی سنان  
 بلند نمود و از خدا و رسول خدا و امیر المؤمنین و فاضل  
 و سادات فاضل علیه السلام شهادت طلبید و بقی انفسا

۱۰۷ خورده که غیر مطالع علی و مضاف صد سینه که در این زمان است  
 چینه مشاهد نکروم و عیب در هیچ یک از این نظر  
 بنا و دوم و غیر مبدل پنجم و مضاف بن مرتب و من و مضاف  
 اصول و مضاف عالم و واقع و چگونگی و در این پنج عالم که کتبها  
 بیشتر در آن غرض خود توانم کرد و در این پنجین در بعضی سفرها  
 زیارت افغان علیهم السلام که شیخ خود را با جناب عالم  
 مقام و حیرت مقام خیر المصنفان و قدس المصنفین میرزا ابوالقاسم  
 شیخ ملافا نفاذ افتاد و بود نسبت با جناب کمال اعزاز و اگر  
 عمل او در بعضی مسائل و در مشاهده کرد و فصل واسع و حلال  
 مقام او مشاهده و قابل کرد و در بعضی اجتماع و عالم و مضاف  
 الفاصل الواصل و تبیین المصنفین قدس المصنفین البصیرین با  
 الامور شیخ حسن بن جوم شیخ حاتم الی عصفور و همة الله  
 المرام و در بعضی و توصیف فصل و حلال و مضاف للمام  
 بود بالمجمله ادب و سلوک علی اعلام بالعلم بتمام بدست کوفه  
 ملاحظه باشد و احادیث از علماء العهد که بعضی را ذکر نمودیم و کثر

و اکثری العلم بنیزیم شکی و در این المختار و در این مضاف  
 و مضاف ملاحظه و حرف ظاهر و ادبی و زبان بنا و در دنیا و لکاد  
 او و لکاد ملاحظه و در این ملاحظه ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه  
 هرگاه که این ملاحظه انکار کند شمس را در ابعاد الفها انکار نموده  
 امور و بدین ملاحظه و در این ملاحظه است و حرف ملاحظه است که  
 احادیث با و مضاف او و مضاف ملاحظه و هرگاه که کتب چنان ملاحظه  
 نشد و ملاحظه است که ملاحظه او و در وسط امان ملاحظه کرده  
 باشد و ملاحظه ملاحظه که احادیث از عطفه اگر چه در بعضی و ملاحظه  
 ملاحظه ملاحظه و ملاحظه باشد و ملاحظه انکار و ملاحظه ملاحظه  
 تواند و ملاحظه احوال علمای ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه  
 قرار بود و ملاحظه انشا الحسن ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه  
 علی انکه ملاحظه حل و عطفه ملاحظه انام و ملاحظه ملاحظه ملاحظه  
 و انشان بودند علمای شیخ و ملاحظه ملاحظه که ملاحظه ملاحظه و ملاحظه  
 حلال ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه  
 و ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه ملاحظه

واستاد بنجل اراملا فانت وشالمان نوره بودند واداعظم و  
مكرم وشجده اشته فضل وحسن احوال وداصل دين كره بودند  
از اجل جناب سيد جليل وعلو رايه بالمولود العادل الذي عليه  
الاعتماد والموالاة والفضل في فاسد عهدك طبا طبيا بحر العلو  
نعم الله بغيره انه واسك الله بحجوه جناتك ورحيل عصر  
وفريد دهر بود وحبنا سيد جليل ومولى النبيل الفاضل  
الخير الرباني پرامك شهر سنان وحبنا شيخ الكامل الفاضل  
العالو المجلد والذوالفخر شيخ جعفر النجفي على الله مقامه و  
شيخ المحقق والفاضل المدين في العالم الرباني والفهم الذي ليس له  
ثاني في عصره ورحيل الدهن المدين في جناتنا باي الامور شيخ  
حسين الصفور بود كه هربان اذا اثنان روى عنهما خود بود  
ودر قطري فاضل از زمان ترجم انام ومصلح احكام شرع ميان  
بودند كه چه مازا شرف در الكهين فله ثابان دست نداد  
على كتابت زياره واجازه هه اكثري يخطووا انجيل امكوب  
بودد لانت ميكند بر كمال اعتقاد وفضل وافتخار ابناء النجف آاد

از النجف احسان سيد الجلال والجليل العلو مست كماله المخرج ومكرم  
وصورته ان ائمت **عجله** فلما كان من حكمة الله بالجنة وبعنه  
السابقه انجيل تحفظه دينه واحكامه على المستظلمين اشرافه  
واحكامه صار يباقي الخلف من السلف ما المستظلمون من عاوم **عجله**  
الحكمة والشرف فيلجوا ابد الساع على الميث والوايه اتم الموهبت كان  
من اخذ بالسنة الواضحة لائمت وفاز بالفضل في السكائر الاكفنة نديك **عجله**  
العاملين في حجة العرفاء الكاملين الا في الاعمال لا سيما الشيخ **عجله**  
بن الشيخ زين الدين الاحمدي زهد فضل وصبر واعلى طلب  
العلم حدة وفدا للفرقة ابد الله فالك لالان فال فارحنا له  
احبابه وفاميلنا له ناس بالانحاح طالب لما طر له من روعة **عجله**  
وبدل وعلا فاجرت له رضة الله له معاده الدين وحباه مكر  
ما انقز به العين وراية الكتب لربعة الى اخرها ابراجانه ملبط  
بنيت وخصمهم بنيت بك امريان الامر بنيت واز النجف احسان  
سيد ساد ثاني ميرزا محمد شهر سنان وائمت صورته ان **عجله**  
فهو العبد الراعي محمود لا سيما جهته الموهبة وشهر سنان **عجله**



والكرامات من سكا افضل ربه العليم بصيرة الله عموه في نفسه معجبل  
يومه حنبر من امه حنبر ان الشيخ الجليل والعمدة النبيل والمحدث  
الاصيل العالم الفاضل والباذل الكامل الموقر بالمد والشيخ احمد  
الاحق اطل الله بقاءه واقام في معارج العز في ام ارتقاء من  
لغز في باطن العلوم وكر من حياض ذلال سلسيل الاحباب  
فدا سجن ارق في جواهره الى ان قال في ملكا كان دأما  
وعلا اهل الذالك منارعت له اجابته وانجلى طلبه ولما  
كار اسلاف واموله من الفضلاء وجوده فظنه فاقول الماخر  
مثاله رضوان الله عليه وانجلى احان شيخ الاخر شيخ جعفر  
نعال است وصوره من ابنت **وسيد** فان العالم الهام والفا  
الكامل نزل العلم العام في قد في الفضلاء الصالحين الشيخ احمد  
بن المرحوم البرود الشيخ زين الدين فذكر عن علي بن عيسى عن ابي  
نصر بن مهنا عن بعض كبار شيوخ المعتز بن لاية الله في العالمين و  
رسالة صفها في الود على الجريان مفعوبا بها راي العالمين فرب  
تشفيا رشا الله من تحتها وادبها فادل على علومه مقام صفة

مصنفه وعبادته شان قوله فارضه ان اجبر الى العزها وادرجله  
احاب شيخ اجل العاد من الما شيخ حسان العصفور والشيخ البنت  
وصور من ابنت **وسيد** فيقول في ربه الهام الحان حسان بن  
محمد بن احمد بن ابراهيم الجرجاني الداد الى ان قال في امر من راي  
العلم الرابع في علوم الدين في علمه لا علم ومن كان حريه على  
الشايق بانال ثارهم عليهم الصلوة والسلام اركب له اجازة  
وجبر الى ان قال وهو العالم الاجيد والمقام الاصل في الشيخ احمد  
زين الدين الاحق في الله الله له شوامر العلم في وشيد به صور  
نكالا للثبات وهو في الحقيقة حقيق بان ينجي ولا يحار العلم في العلوم  
الاطمية على الحقيقة لا الحارز ولا لو كطريق اهل السالكين  
اربع الحارز لكن اجابته مما اوجبته الاخوة الاطمية الحقيقة  
على الاحار من الاجازة وكان في انكارها حفظ اهل الدين  
وكمال الاحار في سخر الله سبحانه وسالته في هذا اذن  
واحار وان يحملة من العبد والرب في فلاح عناية فاد  
وحار فاجرت له الى الحار ما قال نعم الله برحمته واسكنه الجنة

حبّه اوجها ساجد و حق ازا طور سالو ک جنات سید طیب  
و ظاهره و لولوغا فاسد علی اعلا مقامه راجعا نکر  
شاهان مودّه بودیم ذکر کردیم و دیگر احبابه از منجم و بدیم  
و دوستیدم که صور بنا و را و این مقام و را ذکر **معد**  
مقول العبد المذنب علی احمد علی بن علی الحاکم و کتبه به  
و جعل عشا و عین من بانه از من عاقل الزمان و حسن  
و صرح الحان اجنای بالبحر و الحان فی النخل الصالح العالم التمام  
و الفاصل الکامل فی النظم الصائب و الذهن الثابت لرافی  
اعلی درجات الورع و التقوی و العلم و العین مولانا شیخ  
احمد بن المرحوم شیخ زین الدین کاحساف دام ظلّه العالی  
فصل فی امر فی الاخر فالاعلی الله مقامه بالجمله انکشاف  
علیای علم و در حق الحجاب و اجازت ایشان نیست که ذکر  
کرده شد و الحجاب با حارهای پستوار و بکار و اکثر علماء داشت  
که ذکر آنها را موجب غیور و دل و التزم و بد کلام مهمان از غیور علی  
و کابر خدام که در سوا سلسله انداخته و هم از این یکدیگر بنا

پان نمودیم البته معلوم شد که جمیع علمای اسلام که در خارج  
مصر بوده و یا در مشرق بودند مثل الحارث بن عطف و احسان و  
شرف و خلیف اسفند و کربالی و محلی و کمال بن علی مالک و سید  
بلال و عرو و مثل بصره و حبل و ابیاد و حراب و قلابه و عرو  
عجم مثل همدان و کرمانشاهان و بروجرد و طهران و قم و اصفهان  
و شیراز و کاشان و بلاد حرسان مثل بلخ و طوس و سمرقند  
و طبرستان و کرمان و یزد و رشت و قزوین و غیر اینها جمیع  
علمای این بلاد در حلال ایشان و بعضی مقامات بخت جمع  
الکلیه و صفیق القول بودند و یا حی و یا قیوم و یا صاحب  
الکریمه و یا صاحب الطیبه الله مقامه را توجیه و ابان البوی سید  
لغایک و انقطاع و اعراض از اخراج از بنویسید که نظر عالی  
کبریا و بشارت و الهیة و صلوات و رسوم نماید و لیکن از آن  
بسی که در میان بلاد و عبادان و از هفت سلطه و اعلام علوش  
مرتفع آمد و خانی و رحل مسائل عامه و مطالع معضله در  
حاجت بجزایب غفلت و او در ندیان بعضی از مقامات عالیه





ومنها رسالة في اصول الفقه في مبادئ الفنا ومنها رسالة في جواب  
الشيخ محمد كاتر في مسئلة ان الصلوات على محمد بن عبد الله الحسين في  
واحد مع اختلاف في معنى الفتوى لا يروى فيها تحقيقا بحجة وكذا  
عن أبيه ومنها رسالة في مسئلة القدر وكيفية السوف في جواب  
السؤال الشيخ الورع الاواه الشيخ عبد الله بن الشيخ المبادي القطيفي  
ومنها رسالة في شرح رسالة القدر للسيد شريف راد اهلبيه  
وفيها تحقيق المعنى الجبر والنفي في الاثر <sup>البرهان</sup> كنهها جوابا للسؤال  
عبد الله بن دندن ومنها رسالة في حجة النفس في اصول الفقه  
وما يلحق بها من القول في الرجعة ومسئلة الفلاد والرضوخ  
لا الناس عا من المؤمنين ومنها رسالة في تحقيق القول بلا  
حيثاد والتقليد لبعض مسائل في الفقه جوابا للسؤال بعض العلماء  
ومنها رسالة في جواب الشيخ محمد بن جواهر المسئلة الفقه عند  
الحكام والاربعه عند المتكلمين والاحكام الثلاثة والاعراض  
الاربعة والعشرون وعن مادة الحوادث وبعض مسائل في الفقه  
ومنها رسالة في شرح رسالة العلم للمصنف الكائن اواصله

عليه جوابا للسؤال العالم الفاضل والكامل الفاضل الميرزا باقر  
النواب ومنها رسالة في شرح حديث محمد وث الاسماء الذي  
رواه في الكافي ما اوله ان الله خلق اسما بالحر وفيه موصوف  
جوابا للسؤال الشيخ علي بن الشيخ صالح بن الشيخ يوسف الاحاق  
ومنها رسالة في بيان الاربعة الثلاثة ائمة المرشد والامير  
والزمان وبيان اللوح المحفوظ واللوح الحوادث والاثبات والتحقيق  
ولسبب القدر والعقائد والادب والتحقيق الطيبة بالعبادة  
والشفاعة المذكورة في احوال الطيبة وبيان السيرة اربعة  
الاركان للعرض وبيان حقيقة ذلك الاركان واقصافها  
الاخوان جوابا للسؤال العالم الفاضل السيد ابو القاسم اللنجي  
ومنها رسالة في بيان الحقيقة المحمدية صلى الله عليه وآله واصحابه  
هو الوجود المضاف لا وبيان اهل البيت المطهرات التي تليها <sup>النبوة</sup>  
والاسماء وهي رسالة شريفة وفيها جوابا لمسئلة العالم السيد  
الملا محمد الملقب بالرشيد ومنها رسالة في شرح حديث كبر  
في بيان الحقيقة من قوله الامير المؤمنين عليه السلام انها الحقيقة

الراجح الحديث وفي بيان الفرق بين الطلوع الغسل والصدور والفتور  
والوهم والفكر والخيال وسائر القوى وبيان ان السجل سالم الله  
عليهم الغسل لا يصرف الخلد بل المشهور وجواب السؤال المذكور ان  
ومنها رسالة في شرح صفة التفتيح واسرار الوضوء في قوله من ابونا  
عليه السلام عن الكفر واليمان والاشهاد ان اللذان كلاهما حرم  
ومعنى الرجم تعلم القرآن وجواب بولس الرضا عليه السلام لجميع  
بقول مجمل ومفصل اما المجمل فقوله عليه السلام بدينا اثنا عشر  
لنحن نحن وهو الجواب عن كل ذلك المسائل جوابا لسؤال بعض الظالمين  
الحق ومنها رسالة في بيان ان الله علمان وتخصيص القول فيهما جوابا  
لسؤال السيد الخراساني رحمه الله ومنها الرسالة الخافية  
جواب السؤال السلطان فخصم شاه عن بيان حقيقة البرزخ والعباد  
والعلم في البرزخ وجنة الاخر وغير ذلك من جوابه الى بيان ومنها رسالة  
في بيان حقيقة العقل والروح والنفوس اليها من النامية والجوار  
والانسانية واللاهوتية جوابا لسؤال بعض الطلبة ومنها رسالة  
في تفسير قوله الله احد وذكر فيها الواردات الغيبية التي ورد

وروي فيه الشريف في مسائل اللبس ومنها رسالة في بيان ان الغسل  
الشبه اذا ما فو اسقطوا ان يكون ام لا وتخصيص القول في السقط  
واحوالهم في البرزخ والنفوس وجوابا لسؤال صاحبان ومنها رسالة في  
تخصيص القول في المعاني لمصاديقه والمفاهيم لا اعتبار به وما ذكر  
من ان القدم والحدوث اعتبارا بان وتخصيص القول في الانهائية  
وذكر كلام الفوم وبيان ماهو الحق وما هو الحق عليهم السلام  
ومنها رسالة في بيان معنى الامكان والعلم والشيء في غير هذا  
في جنس الاشياء وفيها مسائل في غاياتها وجوابا لمسئلة الشيخ  
ومنها رسالة في جواب سؤالا في علاج جراح الفم وبني وهي  
الغصنة من ان اعلمها فافضه مثله ومنها رسالة في بيان  
لسؤال الملا حسين الكرماني عن حوال البرزخ والمعاد وحقيقة  
الاراد من قوله عليه السلام فورا انما انشاء والمراد من الخيال الاقتصار  
في الخلد بل المشهور في جوابه مسائل الشيخ علي الصديقي في الاجابة  
والاعتقاد ومسائل متفرقة في اغلبها بواب الفقه ومسائل اخرى  
في سائر العلوم المتفرقة ومنها رسالة في بيان ان الخلق غير متساوي





المظفرة في ارباب الورع معاذير وفالحاء وبيان تركها  
 والوصول لطريق الحق وبيان الشجرة باضافتها من شجرة الخلد  
 وشجرة طوبى وشجرة الالهية وشجرة المزن والشجرة الزبونية وشجرة  
 معانيها من شجرة الزقوم وشجرة الخياط وشجرة المحبة وامثالها  
 وبيان الامور المقدسة والشجرة المستنارة والجمال العشرة  
 الطوبى والعبادة والثلاثين يوما واماها عشرة والنعل الذي  
 عند موصي خير من الخلع والاشعة عشرة في عاء الشجر والاشعة  
 الحرة وبيان الكاية النامية والكلمات التي تليها ادم وبيان  
 الوسطى والبالغة العشرة والوتر ومعنى المدهامتان والاشعة  
 المشي والجنة المادى وما داي محمد وما داه وبيان الصراط  
 المستقيم وبيان النور الناطقة والنور الكلية والالهية والنور  
 المحسنة وبيان اقبال العسل بنفاها وشرح رسالة سيدنا  
 ومولانا على الهادي لثمة صفاتها لاهل الاخوان في بارستان  
 الاربابين الامرين وغفرها من الطال الجبيرة والاسرار العزبية  
 وهي لعمري كتابا له من فخر ومنها رسالة في اجوبة مسائل الشيخ

الشيخ احمد بن الشيخ صالح بن طوفى في علوم مشرفة ومنها رسالة  
 في اجوبة مسائل العالم الفاضل الويلى الملا على الرشدى عن مسائل  
 كثيرة تدركها على ثلاث اشكال وبيان احوال اهل العرفان  
 والصوفية وطريقهم وحوالهم وطريق الرهبان واستعمال  
 الادراك من اهل الحق والباطل الثانية بيان تدبر المولود  
 وشرح علم الصناعة الفلسفية وطوارها وحوالها والاشكال  
 الواردة فيها الثالثة بيان علم الحروف والحجج والاعمال الباطنة  
 والكبرى ومنها رسالة في جواب مسائل الشيخ محمد بن الشيخ  
 عبد على العطار في تاويل الشجر السبعة وفي الدليل  
 العقل على كون اهل العصمة اربع عشرة وبيان الخيال الذي  
 يقابل العقل هو البسيط او المركب ومنها رسالة في البسيط  
 والنكسر ومعرفته من ان الحروف ومنها رسالة في شرح ايات  
 الشيخ علي بن عبد الله بن فارس في علم الصناعة ومنها رسالة  
 في شرح كلمات الشيخ علي المداكوفي في العلوم المنفردة لثمة  
 وجعلها كاللغة ومنها رسالة في شرح كلمات علي المداكوفي

في الفصل من انبائه ومنها رسالة في علم الخويل ومنها رسالة في  
 علم كرامة خط الطران ومنها رسالة في جواب مسئلة العالم الناف  
 الحاج عبد الوهاب البزوين في فوجيت الخبدي بن والجمين  
 ومنها رسالة في جواب مسالة الشيخ عبد الله بن علي في معنى  
 الاستغفار والانباء والاقتضايات كما هم وجوههم مع انهم  
 معصومون مطهرين وفي عدم جواز القول في الاحباط و  
 تاويل الايات والاحبار الدالة عليه ولخصه مع مكره العيا  
 لحيث لا يرم اجماع اهل الصل بن فنان العباد في الحج والمكره  
 مرجوح ومنها رسالة في مسالة الجواهر العيا في جواب مسالة  
 الرضا واما مسئلة ان سالها الشيخ الاحول الشيخ حبيب العصفور  
 الصل بن فنان مسئلة اعنه ابن بعد موته في عالم الرضا احدها  
 كما في الفقه في الجمل اكله اسفل واسفل الاكله وكما في الجمل  
 عن ابنه والابنة هل الطنون نافع بالطنون وهل تولد  
 الطنون من الطنون واذا تولد منها في طنونها او شغلها كوكا  
 ومنها رسالة في جواب مسالة السيد الحسين بن علي العامري في

في الجمل في فقه مومين مع الخبز كيف يصح ان تكون الخبز اعلم من  
 مومين وفي ان احبا داهل الرجل هل تكون لكافة هل  
 الاصل ام كما جند اهل الجنة اهل اخر وغير ذلك من الامور  
 الفريضة ومنها رسالة في جواب مسئلة السيد محمد بن عبد  
 النبي في شرح حديث رواه الصدوق في جعل الشرايع في  
 خلق الذر والهدايا ومنها رسالة في جواب مسالة الشيخ محمد  
 بن علي بن محمد الجبار القطيفي في معنى قوله عليه السلام العلم غلة  
 كثرها الجاهلون ما هنك الغلة وفي معنى ما ورد ان السنة  
 ثلاثمائة وستون يوما احسن من مائة سنة ايام وفي معنى  
 ما ورد ان المؤمن اذا لم يجد باله النار اخرج منها وفي مسالة  
 اخرى في الفقه ومنها رسالة في جواب بعض السادة في ان  
 لا يمكن التمثل بصوت الانبياء والاولياء في القبط ولا في النار  
 والسبب في ذلك والعلة فيها هناك ولجميع بينه وبين ما ورد  
 ان العبد في الجنة يمثّل بصوت سليمان وحكمه على سره اربعين  
 يوما وفي حديث في باطية الرضا عمن هو ومنها رسالة

٢٣٧  
في حجة الربوا واضافها محقق الصادقة منها والكانية ومنها  
واجوبه مسائل الامل الاحل لامل البرناحضر البرناح  
في حجة الكف وكيفية دفعه سبق دفعه الله غضب وان الصاوة  
له اجل خبر موضع دفعيها من المسائل ومنها رساله في جواب مسائل  
الشيخ محمد بن محمد علي بن عبد المجيد في تأويل قوله تعالى مثل  
الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله باطنها وفي حجة  
ما في الحلال ان الصادق عليه السلام عدا الظاهر في حجة وجهه تعالى  
وقال عليه السلام انها مملان موكول بالباطن وفي بيان الحدوث الاول  
في الحلال وفي وجه التهمة الزهراء في شرح حديث الاول  
ما في العلل عن خطبة الاكراد لا اتمم من الحجة بيان ظاهرها  
وباطنها واثوابها واثامها واثام الامام كيف يخرج من ضلالتهم  
عبد الله حتى يقول عليه السلام يحل لنا بعد الله وفي حجة  
قول الصادق عليه السلام ان الله ان يجعل الخلق في ائمة  
اسماعيل فذلك لان كعب بن لؤي الله ذلك وهو يعلم الامام الذي  
بعد ومنه رساله في اجوبة مسائل الشيخ عبد الحسين بن الشيخ بنو



٢٢٩  
 الرتبة في محقق القول في الامكان وان كلما يمنع في الممكن يجب  
 في الواجب بحيث يوجب هذه الكلا وعبر ذلك من الطالب لعالية و  
 منها رسالة في جواب السؤال المسجل له في تعليق عن بسطة  
 وانها كل الاشياء وهذا القول هو ام باطل وذكر حاله عند  
 به ومنها رسالة في جواب مسئلة الملا مصطفى الشرفي عن  
 المرتبة في السراج وتبينها بالعالم كله وفي المعاني بالرسالة الشريفة  
 ومنها رسالة في جواب سؤال من الطلبة عن تفسير قوله تعالى ثم  
 مثل ذلك كان فان يوسف اذ دفن ومنها رسالة في جواب سؤال  
 بعض العارفين ان المصلح حين يقول يا ليتني اذ انشأته  
 ليس الا ذات الله سبحانه والله سبحانه وهو المراد في جميع العباد  
 الوجود الى تعالى ومنها رسالة في جواب مسئلة بعض العارفين  
 في ان بازاكلا خلق من الخلق وانما خاصته سبحانه به  
 هو الموفق في خلقه والجاده في ان يكون امارة تعالى في ذاته  
 على ثمانية وعشرين في معنى الصفة في اذن العقل ومنها  
 في جواب جليل من اعهار المعارف الالهية ومنها رسالة في

في الوجود ان الثلاثة الوجود الحق والوجود المطلق والوجود  
 المصيد وذكر مراتبها واحوالها وطوارقها ومنها رسالة في  
 جواب سؤال السيد ابو الحسن الجباري في البدء ولوح الخلق  
 ونسبته الى اللوح المحفوظ ومنها رسالة في جواب سؤال السيد  
 محمد البكا عن تفسيره من التوحيد وانه النور وكيفية التوحي  
 ومنها رسالة في جواب سؤال بعض الطلبة في الجمع بين الاخبار  
 الدالة على ان الامنية والاوليا لا يفتنون في الغيبة اكثر من ثلاثة  
 ايام او ثلثين يوما او اربعين يوما وان يوحنا نقل عظام  
 ادم الى الخيف الاشراف وان موسى اخرج بدين يوسف ونقله  
 الى البيت المقدس ومنها رسالة في جواب مسائل من اصمهان  
 في شرح قول امير المؤمنين عليه السلام ان العرش خلقه  
 على اربعة اوار الخلد وفي شرح احاديث الطب وحدث  
 ان الصريح بن نور الكري وبعثها رسالة في اجوبة مسائل  
 احمد بن الشيخ صالح بن طوق الفطوي وهو كثير في المعاني  
 العظيمة ومنها رسالة في اجوبة مسائل جبارك ميرزا محمد علي

المدن من في دار العباد بن في المبد والتشوق وشرح حديث  
ودوا لاس ومنها رسالة في اجوبة مسائل الملاحين الكوفيين  
في بيان الكافة الدفنة في سورة هل في وشرح بعض مقامات  
في نهاده سبيل لثباته وله بكي عليه كانه على الفصل ومنها  
رسالة في اجوبة مسائل السيد محمد بن السيد علي القنوج في مسائل  
صعبة عن بعض من اهل العباد وبنه في الارادة في بعض السعيد  
سعيد في بطن امه والتقى شفي في بطن امه ومنها رسالة في اجوبة  
مسائل الشيخ احمد بن الشيخ صالح بن طوق وهي كثيرة جدا ومنها  
رسالة في اجوبة الملاحين الكوفيين في احاديث مشككة في  
شخص الصلوة ومنها رسالة في اجوبة مسائل الملاحين  
الاشعرا بادي في علمه في الايمان جاز في قوله تعالى و  
الليل ذا البرق في ثبوت الفزان وحده في الجمع بين قوله  
كل شيء هالك الا وجهه وقوله عليه السلام ما خلفتم للناس  
واما خلفتم للدين وغيرهما من المسائل وهي كثيرة ومنها رسالة  
في جواب اسئلة الملاح محمد المد كوفي في معرفة الفتن ومنها

رسالة في بيان نعم قائل اهل الاخرة في فاصيل البيان والبيان  
واحكام اهلها المالكين في درجاتها ودرجاتها وغير ذلك  
المباحث الشريفة ومنها رسالة في بيان كيفية سلوك الموصل  
الى رحمة المخرج الزكي في جواب اسئلة اهل البيت على اكبر  
ومنها رسالة في جواب اسئلة المفضل مع وجود الفاضل في مسائل  
ومسائل اخرى في الفقه جواب اسئلة بعض السادة العلماء ومنها  
في شرح مسائل العباد بطور واضح جواب اسئلة بعض الاخوان  
ومنها رسالة في شرح ما ورد عن النبي في الحد في بعض المسائل  
اولا في الماخلفات الاملاك ولولا على الماخلفات جواب اسئلة  
السيد مال الله بن السيد محمد الحنفى الطيبي ومنها رسالة في  
بعض المسائل كتنبيههم امير المؤمنين في الشكل لاربع الخ  
ومسائل اخرى من هذا القبيل ومنها هذا الخواص في شرح كويد  
كچون منظور في نقل عبارات رساله في احوال طلائع نفاع  
عوام است وشفصلي كرجاء سيد علي الله مقامه في نقل  
كتب ورسائل ووصفها في داره في مقام بيان ضروره ائد

فهم انما حاصلی برای عوام ندانست علی هذا تعبیراته مرفوعه و در  
وهم این کتب و وسائل که بملاحظه علی ای کجا و مضامین  
رسید احدی از ایشان بمقام رد و انکار و طعن و عیب و کلام  
برینا حاصل که یکی بجمال و صلوات و مقام او منقوش و مصلحت  
بودند و الخ و با صاحب خلا و حسنه و اطوار منقوشه و در  
او را جامع علوم و ادب حاوی حسن خلق و صفات و در هر  
حال شایسته آنکه شان و شیوه علی است خاضع و خاشع باشد  
کما قال الله تعالی اما الخشیه الله من عباده العلماء و قال یوسف  
الصادق علیه السلام ان الخشیه العلم الصلاه و الصاف و حسن  
صرف من هر شیئی پس دعا و امانت و قبول عامین و غیرین  
کردید هذا بان منی و من بان فی العلم بین کون بسیار  
اصحاب علی است و در غرضه و کبر زکات شیعه که بجمال است  
و در نظر است مقصد کردید و افسان و اعتقاد نمودند بر اینکه  
الختاب بر حضرت جل و علا از واصلین فاخرین و انجم  
مقتضی اولیای اکرام و سالک منازل حق و بیعت است بمبدأ

مبنای نام احوال کو که جامع علمای شیعه و رؤسای شیعه و  
صیغه ظاهرین دین و مرجع اسلام و مسلمین مخالفت کند چگونه  
و اهد شد فال الله تعالی و منشا حق الرسول و بعد از شما  
له المثلک و بیع غیر سبیل المؤمنین نوله ما نولی و صدق  
و استحضار اندام حقین غیر شیعه و دین و رؤسای شیعه  
غیر علمای تشدید و فیکد کلام آنها متفق و موافقان و داری  
بجمع شد و پیچیده معارضه بهم نرسید چگونه باشد و که  
هلکی بر خطا و صلا نیاستند بلکه اجتماع علمای و اعلام مخالفت  
ایستاد و ایست بر قول نفس آنها و اجماعی که کاشف از قول  
محمد خدا که مظهر و مریس است از حکام الا بجهله غیر از نبی  
پروای بر احوال نکران جماع علمای فخر و محقق مخالفان و  
و ایستاد از اساتید طریقه حقه مانع ابدی الجمله کنون که انفاق  
و اعتقاد علمای اعلام و روحی انتخاب اجلا که در هر شیعه  
بر بیان مبدل اختلاف و صد و رفا و نام فاعول و انشا الله  
المعال و مستغنیان فی کل الاحوال بدانکه بتولیم مکرر است



که بر مملکت و معانی بیان خواهم کرد که از اولین داخل بفرستند  
 سال خواهم بود و بنام مکرر بیان تفصیل که بچشم خود مشاهده  
 کرده ام و خدا را در آنچه بنویسم گواهی طلبم و این که بیان میکنم  
 در حضور جماعتی از اهل انوار و محضر جمیع ناس و اشد چنانکه  
 که انکاران تواند کرد و هر که ذکر میکند مکرر امور و روشن  
 و بیانی حلی را که بر احدی از حضار مخفی نماند باشد و بعضی  
 دفاع دیگر که انشای افاده اکثری بر آن واقف گشتند و دل  
 خود مکنون و در فایده خود مخزون میسازد و ناهنگامی که بر  
 از روی میرا برافزاید و در حضور آنکه از غیبه ضایع  
 با حضام مقابل و مطالب شفاف کنم و همان که از کوهی طلبم  
 چرا که مراد ایشان کتبم و جریع و جریع از دستشان  
 چشیدم و طاعت بفرموده خدا و پیروی براه هکذا  
 کرده صبر و تحمل کنم و بفرموده امیر المؤمنین علیه السلام نظر  
 کردم که فرمود و طاعت را برای این ان اصول بدین  
 او صبر علی محنتها ایضا و کبر و بزرگوار و بزرگوار

و یکدم بیایم و این که بفرستد ان الصبر علی محنتها  
 و علی العین فذی و فی الحقیقه ای بر نیاید و بیایم و تحمل  
 عطشی شام و صدمه و از او بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار  
 لازم آید و از نکات و عصبیت و غلبه بر خود و بزرگوار و بزرگوار  
 کنند با حلال و حرام و حلال و حلال و حلال و حلال و حلال  
 با هفتاد و شش که را کرده با مال که را خورده و منوچهر  
 شوم بلکه بچشم شهادت افواهی و لغو و بیایم که خوشان بر  
 بطلان ان غایت و این بیان امانت و از روی و سببند  
 و من مؤکد علی الله و اعلم و اذنا و اعوانه و بعضی الحیل و  
 معرعات کلها سوا صبر و تحمل کردم چنانکه از صاحب خلد  
 بدان ما مودود و همان اوقات جبار و بیخ اعلى الله مقامه  
 و دفعه و الدار و اعلام و بشارت و مکرر و بشارت  
 که هر چه بشارت و اما الاحمال و اورد و فلان  
 الصبر فان لک اشد امر صبر و اما الصبر فان الله یقول  
 الصابرین اجرهم بغير حساب و اما هذا الامر فلان الله

وكل ما يصرفه لا يخرج الجواب على العباد ويستعمل

بناه بعد جان ليس صبره مثل كرم چراك عالم بودم بر اینكه

در عهد ازل و عالم اول عهد است معهود و مبتدئ است ماخوذ

بجهت امور و چند كشته اند در عالم اول مصفا است چنانكه

استان فرمايد امام عليه السلام در دعاي ندبه اللهم لك الحمد

على ما جرى به ضنا و لشد و لبا نك الذي استخلصهم

و دنيك اذ اخبرتهم عن هذا ما عندك من النعم المضم الذي

لا زال له اخلاص العبادان شرف عليهم الزهد في دار

هناك التي لا يهني و نفيها و نفيها و نفيها و نفيها و نفيها

فصل فيهم الوقت بلك فضيلتهم و فترتهم و جعلت لهم

الذكر العلي و الشا الحلي و چنانكه خداوند فرمايد كه

اصبر كما صبر اولو العزم من العمل و نفيهم و اصبر

صبرك الا بالله و لا تخزن عليهم و لا تكثر في حقهم كما يكون

ان الله مع الذين اتقوا و الذين هم محسنون الكون احوالها

باصدق مقال شرح بهم و اگر امراي گفت ايدي حرمش بر

بر من و انار بر من ما الخرمون بدانكه چون سفر زيارت

جانب شيخ مرحوم بعبادت عاليات مكر و شد نو ابر خلاف

خامد معيون نفاق و اكل كشت و الله خافي بر فضل محب

ناطق و امها و علومش و رقاوب مستعد بن متناقض امدن

ان بيشل عبات عاليات بگوشتها ان كه مسكن الخياب

بود معاودت مؤد و طي بافتنای بصيرت و معرفت شاف و طاب

بود كه در جوار فرشته پد منعلوم و معبد معصوم و طي اله

السا طر في المزيان و المشرقيان الواف على الطاهرين سيد الكو

و سند الثنائين مولانا ابو عبد الله الحسني و طر كن بديا

ان نانا پير و معاليها كثره انكر ما لثمان مستخلص و خود

بر سلك سبته حسبه و رسانيد و را تمكان عرش بديان

بدنا و عبادت نهادنا و فقه كه كتابا بجل نازل شد و بر ما و

خویش و اصل كرد و چون مدت قبله در الشاف و اكرت ا

شراوف و شفاف كه سبلاي سرخ و فاني اند بركت مدن تو

جنا پديد مدي بر مرحوم مير و فاسد پديد اعلا الله

مقامه رفقه امر را بر او مشبه نمودند و بعضی عبارت های  
 محمد رفقه الاول والاخر والوسط پیش او بودند عبارت های  
 چند که در سبک انفا الشریع بر اصطلاحات معروفند  
 تصدیق الدینار علیها و لم یبدل و کواخیل السحوا  
 فاعلام حب الخفی فاعلمهم فلو یبدل و الا الحان والوزن  
 چنان پیدا شد که اینجا علی الله مقامه در دیاست  
 و نبویه که مدد آن قلیل و نفقش بهیله و عاقبتش و ختم  
 و عقوبت عظم است طبعی است و پیدا شد که اینجا  
 نه طبعی در آن هست و نه نظر رعین بر آن چرا که بر عاقبتش  
 عالم و بر حقیقتش عارف با الحان جناب سید و از رفقه  
 امر را مشبه نمودند تا هم هیچ مدافعه که داشت غافل از  
 ایشان بود که از اظهار جد و کینه که در دل سنگ خود نه  
 کرده بودند چه در نظر دارند و اینها را گفتند که امر پرت  
 بوده است از آن پس هیچ اظهار اعراض نمود و گوش با خانه  
 ارباب اعراض نداد و قول و صنایع را پیرفته اعراض کرد از

از آنکه بحسب ضرورت من مذهب مطلقا اعتباری بر خطوط  
 و قرائن نیست چه جای آنکه عبارت محمد رفقه الاول والاخر  
 بوده باشد و یا بصیرت صافی نظریه نگردد بر آنکه عبارت  
 و اما در اصطلاحی است که از آنها پیکانه اند و طبعی است  
 که اهل ان نسبتند غافل از آنکه اصطلاحات اهل هرقی را  
 از خود آنها اخذ و معانی را بخواه از اهلش و کتب باید کرد  
 شود و اندیشه نگردد که اینگونه اظهار اعراض و تکلم بکلمات  
 غلط و غیر متشابه موجب فتنه شد بدین و محنت غیر ساد  
 میگرد و مردم اهل فساد و شر و مطالب فتنه و خوارند  
 و تمسک میگرد و حبل را در ابطاع فساد و سبیل در شخص پل  
 و نبوی و عوارض فتنه که اولش خیران و عاقبتش حرمان است  
 میدانند پس چه رسد به اعراض کردن و بعضی کلمات که متعاقبش  
 نبود تکلم نمود تا بماند و دیگر را بکلمات فتنه و ده و در میان  
 مشهور کردند و با حوا جهال انداختند و نوازش و فساد  
 مشعل ساختند و در عوام اعم از مرد و زن کشتند که



اهل کافر شدن است چون از سبب کفرش برسد ندانند شرا  
 پس بدادند و حال آنکه بداند از این غافل بود و ندانست چون آن  
 در این باب استول گردید جواب داد که مردم چنین نمیکویند  
 و از این ماجرایی بر معلوم شد است ناخدا عجب صرا  
 لعبه پس خلقی که اهل ملال در این احوال بود بدو  
 عظم و ثلوث شد <sup>بسیار</sup> مانند ناهفته که مجلس مرتب ساختند  
 و اهل حل عقد را جمع نمودند که اگر خواستیم اسای اینجا  
 آنها را میبهریم و ملازمت کنیم <sup>بسیار</sup> آنها نیکو نشنم و خواستند که  
 سجده در کنه این چنین عالمه و بان <sup>بسیار</sup> بگویند و محضر در <sup>بسیار</sup>  
 عطا بدادند و بوسه جان بوسید چون ابتدا این عمل شریف  
 کردند و زلزله شد باری و افشاند جمع آنها را و مضر <sup>بسیار</sup> شد  
 و حال آنکه وقوع زلزله را انشبه در کربلای معلی بلکه در هیچ  
 عراق و شهر و معهود نبوده و بعد از شاهان چنین کرد  
 ظاهر عظمه از الخاندان که پیچیده متبهر شد چنانکه  
 عادت پیشین آنها بود بر خلقهای مهمل حاشا نهادهای باطل

باطل خود افروزدند و بافتیمهای غریبه امر بر خلق متبینه  
 نموده و این عناد و ادغال و عوام که امثال انعام هستند  
 و صفایونان که غرور ابله و ابله اند چاکر ساختند حق شخصی  
 از جنبه ها و دود از و هاشم <sup>بسیار</sup> میباید که نانی نوشت و جمع  
 ملاها بی طبله را از قبل ملاها <sup>بسیار</sup> حاکم و زناد و صوفیه  
 و علان و موقوفه و ملاها <sup>بسیار</sup> هل نشانی عکاسان باطن را در  
 کارهای دیگر و کل آنها را بر این عالمه و این وسطه مداف  
 نسبت داد و مجلس عصری مرتب ساخت که خلق و در اینجا  
 جمع میشدند و آن کار بر اینها <sup>بسیار</sup> میباید و میباید که اینها  
 شیخ احمد احسان است <sup>بسیار</sup> بر صلی و خلق بر این و شری باید  
 میباید <sup>بسیار</sup> دانستند که اینجا <sup>بسیار</sup> علی الله مقامه و انا ربها  
 انا <sup>بسیار</sup> و معتقد بر اینها برین و بر این است و این <sup>بسیار</sup> شوه است  
 که <sup>بسیار</sup> از ایشان معاویه را بود که او در <sup>بسیار</sup> و دنیا <sup>بسیار</sup> خلق  
 میباید <sup>بسیار</sup> احوال <sup>بسیار</sup> کن و با <sup>بسیار</sup> از قول رسول حکم در <sup>بسیار</sup> شد  
 امیر المؤمنین و برین و برین و برین <sup>بسیار</sup> ای سائین <sup>بسیار</sup> جمل

گفتند و در شهر هاشمیه رفتند و امر میکرد که اینگونه را <sup>شما</sup>  
انداخته و او در میان آنها باطل را بدیدند و چون آنها را  
پوشیده اند و عظام فاسد و عظام بی طایه کاسه را در آن  
مست و بجای عالم عالم و فواید و منسوب کردند و مردم را  
در افتادند و نسبت دادن افعال هر یک و عظام بی طایه را  
خبر از آن و در معرض نمودند بیک طایفه و خیالات ایشان را  
ملاحظه میکردند و طبیعت هر کس را از هر فردی که مستوحش  
و خیالات را از آن مشغول میدادند و تصور را در ذکر میکردند  
بعضی را میگفتند که شیخ احمد علی را از اینجهان میبرد تا آنجا  
هم را بر صلاک و خطا میدادند و طریقه بختی را باطل و  
خودشان را زوال و مفصل میدادند و بعضی دیگر را میگویند که  
شیخ میگوید امیر المؤمنین علیه السلام خالق و دانستنی و  
خالق است استقلال و بعضی دیگر را گفتند که امیر المؤمنین  
را ذوق خالق و معبود و بی نهایت و بی غایت و بی نیاز  
خداست که خدا او را خالق از روز و حیات و مرگ

بر این موضوع و خود را معزول داشته است و جمعی دیگر گفته  
که شیخ جمیع دنیا بر فراشته را که خداوند سبحان و تعالی را  
است بر امیر المؤمنین راجع میداند و میگویند که خطاب  
و ابالات تغذیه و ابالات نعمان بر امیر المؤمنین است و او  
مخاطب مثالی اینهاست و جمعی را گفته اند که شیخ  
بر معاد حقیقی با اینست و معتقد نیست که این جسم دنیوی  
عود خواهد کرد و بعضی را گفتند شیخ میگوید که رسول  
شبه سراج با جسم شریفش بر آسمان عروج فرمود بلکه بروج  
خود بر آسمان رفت و بعضی را گفتند که شیخ میگوید که خدا  
بر جنات عالم نیست و صلوات خداوند است و خدا را علم  
دیگر است که خدا نیست و خدا را و علم است دیگر گفته  
که شیخ میگوید جناب سید شهاب کشته شد بلکه مشنه  
شد بر خالق و مثال این خرافات که طبع هر حافل بلکه  
هر معبر از شنیدن آنها مشغول و مستوحش بود و بهر  
واسطه شریعت این علامه دادند که اثناف جمیع علمای

۲۴۵  
 شمع و ضد بقی و وسای سال سر بر جلالت شان و رفت  
 مقام او شنیدی یلجی از انجمن اعلی الله مقامه و در میان آنها  
 بود و می گفت ایها الناس انما افشتم بها وان رکم الرحمن  
 فاسمعونی و اطیعوا امری و یا سید که من از این عطا بدی بر پیش هم  
 هر که از آنها را در کتب یافته اند حال کتب من حاضر است بر  
 کتب من از من آرید و من هم در پیش شما حاضر می شوم و معاً  
 آنها را بر شما بیان کنم و مبایعتها را از خود واضح دهم  
 و بایست که من بگویم مگر چیزی را که متفق علیه کل شیء  
 و معتقد به حاکمین شهر است از خدا بر سر پدید  
 راه مسلمانی شود و فتنه و فساد در دین میان نبیند از بد  
 و شائبه منافقان و باعث شود و دشمنان را برانهد  
 هرگز نگفته ام خبر حقیر از گفته ام مگر اینکه خداوند  
 عالم و احد است بذاته و بصفاته و لم یبدأ به و باضاله  
 و در هیچ یک از آنها او را شریک نیست و خداوند سبحان  
 و تعالی و احد و منفرد است در خالق است و در ذاتها

۲۴۴  
 آنها صیانت و عبادت آنها چنانکه فرماید هو الله خالقکم  
 ثم ردکم ثم یبعثکم ثم یحکم هلم من شرکائکم من یعلم من  
 ذلك من شیء سجد و تعالی عاشر ارون و می گویم که نفوس با طلب  
 و اعتزال خلاق از خود لان میباید استقلال حلقه و استقلال  
 در عین محال و نفوس در افعال اختیار به که منسوب به  
 نزد امام باطلست و امر را که من را معتقد می باید بود  
 چنانکه خداوند عالم فرماید هلم من خالق غیر الله و غیر ذات  
 ما ذا خلقوا من الارض و عاشر ارون به خداوند سبحان را  
 و جابز نیست که بر غیر خدا راجع شود اعم از آنکه معنی باشد  
 باطن یا مملکت یا غیر آنها بلکه خداوند سبحان و تعالی سر است  
 در جمیع احوال و صفات چنانکه خود فرماید قل لله الاسماء  
 الحسنة فادعونی بها و ذوالذین یحیدون فی اسمائه یحیدون  
 بما کانوا یعملون و معاد به این بدن محسوس محسوس می بیند  
 خواهد بود و نه باید و غیر این و نه با وجه بیهوش و سوا  
 با هم این خیمه نبوی با شریک و لباس و تعلیمش معراج فرمود



و خداوند سبحانه و خالق با آن عالم است جمیع اشیا را قبل از  
وجود و بعد از وجود و در میان وجود اشیا و خداوند سبحانه  
احوال متفاوت و متغیر نیست و سبقت ندارد او را احوال با  
ناحوالی باشد قبل از آنکه احوال ثان برسد و ظاهر شود  
پیش از آنکه باطن بوده باشد و خداوند تعالی عالم است کل  
اشیا را اعم از آنکه جزئی باشد یا کلی ذاتی باشد یا عرضی  
مجرد باشد یا مادی علوی باشد یا سفلی لا یفرج عن جمیع  
مشال ذوقی الارض و لاق النفا و لا اصغر من ذلک و لا اکبر  
الاقی کتاب بین و جناب امام حسین علیه السلام سید شهید  
و سید شهاب هبل جنت است عزیز و مظلوم قول گشت و  
سراست فصاید متعدد و در مرتب الشهدا مظلوم علیه السلام  
و بعد از خوف و خشیت خدا کریم بناید که در کاران شهید مظلوم  
علیه السلام را چنین که در مشرف و در مرتب عرفای کاملین گوید  
و اهل منیر و معالی بشر الاعلی مشرفی که با فضل او ملک است  
که ملک شیعرا فظان شریف و کاملین دین و ملت و اما خدا

خدا در زمان عبودیت و شیخ معین علیه السلام رحمة عالمی بود جلیل  
القدر و عظیم الشان و امام صاحب الزمان علیه السلام مرتبه  
در وفات او افتاد و مرده و صورت او اینست : لا صون لنا یوم  
انه یوم علی الارسول موم : ان كان یخص فی الزمان سید  
فالعدل و التوحید فی مفسر : و القائم المهدی یخرج کما ینبئ  
علیه من العلوم رسوم و سیدی برقیه علم الهک صاحب  
الزمانین و الیاسنان و جامع علم محمل بود و بسبب تضییع  
شایسته علی بن معاد بن شکره و رشتنه عناد و عتاد  
کینه و فواحدان هدیه ملک است حکام گرفته و در حضرت  
دین فویم و انصاح فریض و اصول شریف سخی مشهور و  
مبدل داشت و قائم بر اهلین و اوله با هر که بود و شیخ  
الطائفة لبی یهدی کسب که او داشت حضور صانین  
حق عظیم بر جمع علماء مؤمنین دارد و علامه ابن الله فی  
العالمین است و هم چنین سایر علماء را ذکر کرده در نصرت  
و توصیف هر یک از ایشان مبالغه و طعنه نمود و در نشر

۲۶۹ فضایل و مناقب پهلوانان و اصرا در کرده گفت بفرمود این غصه  
 و من هب منته و الخیر در کتب من سطو است باین احوال  
 و عفا باین مناقب و مخالف بدست بعضی عبادهای من  
 موقوف بدانست اصل احادیث دارد که شاهان این اصطلاح  
 معرفت و الزام دارند و طالب فهمیدن اینها باشند امید  
 اگر این عبارات را از من حاضر دیدی بامرا از خود خواند  
 بواسطه این مقال شرح احوال و وضع اشکال خواهم کرد و انکوه  
 بهیچوجه بجز این جناب کوشش ندانند و فرمودند خدا را  
 مخالفند کردند که فرمودند فلا تقولوا الما انی الیک السلام  
 است و مناد و صرحت و سلام را مرا حاشا نموندند که ظاهر  
 بعضی معارضه نموندند که در هر کس زبان پس که مرا خود را  
 بیان نموندند من میگویم که صاحب کلام بر مضمود  
 و مرا خود اند بکران و افق است و لب کلام جاری میشود  
 با کلمات و استعارات و مجازات و عالم اجابت هر چه  
 خواهد کلام خود را جاری نماید و در این خصوص صاحب کلام

۲۷۰ کلام لحن و عنای و علامت و برادری لازم می آید چنانکه  
 اعرابی در مجلس حاضر شد و گفت ان اکرمکم لحنی و لحنی  
 و اشهد به الله ان و عنای مالک بن عبد الله و اعلم ما لا یعلم  
 و انادیک و انما احد نیت که و انما علی بر عمر و گفتند او را خوش  
 اسلام کرد و نا کردن او را برین انتخاب و بر این مناقب  
 بود و فرمود که با این چیز خوب گفت اما اینکه انا اگر  
 مرا شکر کن و هر کس مرا دوست نمیدارد و این که  
 گوید با حیا باشند و مقصودش مال و اولاد است چنانکه  
 خداوند تعالی فرمود: انما اموالکم و اولادکم گفته اند  
 میگویند: عنای مالک بن عبد الله منظورش ظلمت که او  
 دارد و اینکه میگویند: واعلم ما لا یعلم الله او شریک با حق  
 تصور میکند و خداوند عالم فرمود: ام یخونکم بما لا یعلم  
 بظاهر من القول و اینکه میگویند انا و یکم منظورش از لفظ  
 که واحد کلام است نه ضمیر مخاطب و اینکه گفت انا امر لکم  
 منظورش از امر صیغه متکلم است یعنی بهیچ وجه شما را نمیدانم

و اینک گفتار اعلیٰ مرثی است که در حاکم هفتم در اعتقاد  
 خود بمشاهد و صورتیکه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب  
 علیه السلام که ظاهرش کفر است تا و بعد از خود پس چو اشیاء این را  
 در کلام من جاری نمیدارد بیدم چنین بیاورد کلین و عبا  
 سایر علمای مشاهیر است که ظاهرها کفر است چرا که بر کفر  
 و فواحش حکم می کنند و بر نفس وضوئی در حوائش فایز  
 نمیشود چنانکه مرحوم سید مرتضی علی الهادی در رساله  
 خود که در عقاید مصنف نموده و اسلام ابطال آن ذکر کرده  
 میگوید که خداوند سبحان و تعالی خدای عز و جل نیست  
 و خدای عز و جل و نیست با اینکه ضرورتی اسلام می  
 داند که خداوند سبحان خدای عز و جل است و با وجود  
 این بیاد واحدی بر کفران حکم نکرده و نسبت قبول نماند  
 در حوائش همانند آن است با اینکه ظاهرها کفر است مثل  
 صریح کفر است و چنانچه در کلام خود موسی علیه السلام  
 الحیاء مقلد و انرا ذکر کرده و بر چند بن ختم منقسم نموده

نموده و گفته است که یکی از ان احکام است که خدای عز و جل  
 و خدا را بان قدر و نسبت ظاهر بر عبارت حیا و لایق  
 دارد که خداوند تعالی از حیثی است که آنها بر چیزی قائل  
 دارند که خداوند ندارد و چنانچه اردبیلی در واجبات  
 ترکیب عقلی احیاناً دانسته و حوائش را با تفریع مد و غیره  
 از ذات واجب علی بل شایسته و در عقاید ذکر کرده است  
 که خلاصه و مفوضه لغیر هم الله سبحانه و تعالی علیه السلام و انکار  
 می نماید و گفته است که رساله در خصوصیه و بیضیه  
 عنوان مسخره چند است و حال آنکه علمای شیعه از  
 مصنف آن تا این زمان متفقند که سه و بی و نماند علمای  
 چنان نیست پس و با وجود آن تعرض و بیضیه علمای  
 شیعه و فواید شریعتی که بر سه و بی قایل نیستند شامل  
 می آید و هم امثال بن عباس و امثال اینها علمای جبل اللد  
 بسیار است که اگر نامی از آنها ذکر کرده شود محال است که  
 مشهوره فاکتور که بگویند اگر واجب پیدا بدد که کلام را



۲۵  
 بنام هر چه غایت است و ملتفت باطن و مرکب تا و بل شود پس  
 چنانچه اینها را از نظر او هر چه حاصل می شود بدید و بر کفر و حق گو  
 ان حکم نکرده و بر نصیحت و عقافت و موری و عدالت  
 اینها قابل شد بدید و چنانچه بداند که در کلام اینها جاری شده  
 در کلام من جاری نمیدارد و حال آنکه عبادات من بود  
 دلالت نمودن بر کفری که ظن شماست از کلام اینها  
 اگر گویند که حمل کردن کلام بر معنی صحیح و در حالت <sup>جسب</sup> و  
 که خلاف معنی باطل از قابل کلام ظاهر و متهود شد  
 باشد شک و داین نیست که شما هم ما احیان اینها را اول  
 ملاقات نکرده اید بلکه بعضی عبادات و فقر اینها در کتب  
 اینها ملاحظه نموده اید که برخلاف بر عبادات غیر صحیح <sup>است</sup> و  
 و بهمان اکتفا کرده عبادت های غیر صحیح اینها را حمل بر معنی نموده اید  
 اگر در حمل کردن بر معنی صحیح این عبادات که ظاهر اینها کفر <sup>است</sup>  
 اکتفا نمیکند ملاحظه بعضی عبادات صحیح که در کتب اینها  
 مسطور است چنانچه عبادات من اکتفا نمیکند با اینها بلکه بزرگ

۲۵  
 بزرگان خود میگویند و از اینچه و در دل دارم خبر می دهم و چگونه  
 چنانچه می دانید اینها را و اینها را و در مقابل من که از من  
 شنوید و سوختن و اینها را و در عبادات من جاری  
 نماید و در الفاظ و عبادات غیر من اینها را با بعضی از  
 جانب خدا و رسولش اینها رسیده است که کوشش من <sup>است</sup>  
 و احوال مرا حمل بر بعضی نکند و بظاهر کلام من اینها را <sup>است</sup>  
 و حال آنکه اینها شما را میگوید بدان کلام من ظاهر نیست با  
 بعضی موهبه خدا معاذ الله لازم نیست که فرماید و لا تقولوا  
 لمن اتى اليكم السلام و سئمت منكم و كذبوا و لم يؤلفوهم  
 شرايط اینها را از من می شنوید و خداوند عالم فرماید و لقد  
 قالوا كلمة الكفر فكفرنا و ما قالوا ايضاً كما ينبغي كما كرهتم  
 كاهن شد ند بسبب اینچه که گفتند نفرمود که اینها سبب کفر  
 کفر نوشتند بسبب نوشتن کفر کاهن شد ند چنانچه ظاهر  
 شرعاً را من دعایت نمیکند و نه تقصیر من بر زکتهای من  
 خواهید کرد و احوال من را معاذ الله بصیرت بالعباد تا بحال

۲۵۳  
 اجتماع بر اینجاب ملقب شدند و بر اقوال و کوشش دارند  
 و بر اصرار و استبکارتان افزوده و مخصوص معناداران  
 شدت نمودند و در اینجند من اینجاب رفتند و در مقام پادشاه  
 و قاضیان مقصودش برآمدند و بر اطراف و اکاف عالم  
 مکتوبها نوشتند و نزد بزرگان و اعیان که شیخ احمد اخوند  
 فاسد و کافراست و قلوب پر مشوش نموده و منظر ایشان  
 عظیم انداختند و باینهمه اکتفا کرده جزو رابع شرح زیاده  
 ملاحظه کرده و نزد و بر بغداد و برودند که و بعضی از مطاع  
 معاینه خلفا که در این جزو ابراد شد بود نشان دادند و اینجا  
 در هر این جزو حکما و محسن برهان داد که موده و فتنه و در  
 مکتوبها بیانی از او خواند شد بود و من اینجا کثیر از کتب  
 نامه معانیر و باحث و شاعران عالمها مطلع شوند و  
 بدانند که ابعالی بود که صدمه و مضرتش بر دنیا و آخرت  
 شامل و عاید میابد بلکه جمیع شعبه و ابا عاهاست و از  
 و صدمات پیش از او و بعد از او با الله من شر مکاره و عاهاست

۲۵۴  
 الاصل بالجلد سید هاشم نوبلی الحیرانی در کتب خود میگوید  
 الزلفی ذکر کرده است که شیخ مکتوبها را برای شایسته و  
 این احسان نمود چون و از این جهت آگاه شد و در نفس خود انداخت  
 که و بعضی دفعه مکتوبها را احسان نکرد است مگر برای آنکه  
 از مضایق و ملامت منافع علیه السلام از او پرسند و هرگاه بعضی  
 از مضایق را ذکر کند بعلت عدول که با ال محمد صلوات  
 او را قبل رساند پس عمل و حقوق کرده و مصیبت نمود و نزد  
 خلیفه رفت و او بدین شهادت شد و شیعی و برادرش و  
 چون داخل شد خلیفه او را نشانید و گفتش احسان نمود  
 که بر همه معقول بن شمر را که نواست که مقصودش چیست  
 از این که گفته است احصیهم بلال الصدق و ابی مظهر باعلی  
 از اینجانب و ماطل و می دان گفتند این دو صدی خبر  
 از اینجانب و نشان از اینها و دلشک کرده و از اطهاران بهم  
 هلاکنداری گفتند امر القوم این هرگاه امان و بی باست  
 عزیز خواهم کرد و گفتن امان و آدم گفته و باطل و جلال این

شعر انشاد نموده ام که اندر این کبر برای این شعر خلیل السلام را  
 منوکل گفت چه میگوید و چون پند بر معاویه گفت او کافر  
 بجن ملعون بود گفت هرگاه از کلام پند بر کفری شاهدی  
 ذکر کنی سر از تن فروزیم که گفت چون مر بارک جناب پند  
 شهدار تو پند و ناله و ناسپرا انشاد میکرد لب  
 اشیا میبید و شهید و دفعه خروج مع دفعه الاسل لاحوا  
 و اسخو افراشته فالوایا پند لائل است خندان ان  
 اشتم فیض اهل مکان قبل لعب هاشم فی المات فلا خبرها  
 ولا حی نزل که در شعر از اشعار برانکار پیغمبر نموده است  
 از جانب خدا بودن نبوت و وحی و انکار نموده منوکل علیه  
 السلام گفت پند بر من در خط پند و از که احسان کرده و بقول خدا  
 که اعفاد و استناد نموده گفت بقول پند بر معاویه قابل و قابل  
 شد منوکل غضبناک شد گفت خلیل ای ترا عظیم کند معاویه  
 کاتب دی و حال المؤمنین بود اگر شاهدی ز کلامش بر کنه  
 خود بنویسی سپاس و نیت مرا سزاوار خواهی بود که گفت

۲۵۸ دفعی که معاویه در حال انشاد بود زلزل شد و پند و گفت  
 با معاویه پند زلزل که شورش پند انکه معاویه پند کاه  
 کرده این اسباب انشاد نموده از امت بام الحیر فاککی فلیلنا  
 دون الحات نالنا فان کن فلما ضربت عن معشانا انما  
 لم یجعل القادیه لای منوکل ایسا دانکه معاویه پند کرد  
 گفت و این اعفاد و از که احسان نمود و پند ای که تابع شد که  
 با عفا و عیر خطاب معفاد بود منوکل غضبناک شد  
 گفت هرگاه از کلام او پند شاهدی ذکر کنی منوچ عیوب  
 من خواص بود که غم و غمی شغل شریف بود زلزل  
 شد او و او را پند و پند و انمع کرده و انغال بر ساند عیر  
 در جواب گفت ااعفاد الحان بشری و انھی لا نغز  
 ما و غیر تابعش شمر شمر حد پند با ام عیر منوکل  
 پرسید که استناد و اعفاد او بقول که بود گفت بقول ای که  
 قابل بود منوکل غضبناک شد و کای کرد زلزل است شد  
 و گفت ز کلام او پند برانکه گفت شاهدی ذکر کن که گفت ای که



روزی و ماه مبارک و رمضان شراب بخورد و زلت حاضر شد  
 گفت ای پیکر حضرت رسول صلم خون آنکه راه را میبرد  
 است که روز خود را بخورد و ناچه رسد بشری از پیکر دور  
 جواز افتاد کرد و در میان صلیح با هم بگریه فان الموت یقت  
 عن هاشم و یقت عن اسد و کان فتره شد بدل الباس خست  
 المدام و یخترا بر کشت سوخت و کچن جوق اشک و هلا  
 الاله صلیح الرحمن عنه باقی نماند شهر القیام و فادک کلا  
 او حلسا حلی من بغار یفل الکلام و فضل الله و یخته شری  
 و فله یخت طعای و لکن الحکم رای حبل و فاجله افتا  
 فی الحرام چون موکل اینها را شنید امر مزبور بکشد و علا  
 با و دادند و مرخص کرد و او ساله بر کشت این نظر انصاف  
 نیکر بد و بعضی و غیر خود رجوع کبک که ابا احدی <sup>میل</sup>  
 ایمان به صاحبان اسلام و انصاف و او میل و که هیچ <sup>بشر</sup>  
 باهل سنت و جماعت مثل کنایه صواب و العبد و که قول  
 و مضار و هر دو ادای صحیحی بود و یقتضا صحیح است

مدد ایشان را بجهت پیدایش که بگویند این کلام از او است  
 پنهان برساند بلکه هشتاد مرتبه و سفند دم و هفتاد و  
 افعال از پیکر جمیع شیعه را بخود لازم نماید با چنان عملی  
 خبر را سلام و مسلمان و باعث عفو و استغفار و عفو و رسید  
 اینها با انواع بلبست و حال آنکه شیعه را حکام بقتله است و  
 با تمام بابیه و ما موردند که جز نجات حکام فرع خود را ندیم  
 از اراکین صالحان مشهور دارند چنانکه رسول گردند از مولانا  
 کامل علی سلام در سنده از سائل دین حضرت پیر و هاشمی <sup>میل</sup>  
 فرود آورده و کما که حاضر بودند پیرین فرموده حکم  
 در خاتون پان هنرموند و امر فرمود سائل را بر حفظ و کتمان  
 ان و فرمود که این حکم اسم الله پیدان و بکسر این بیوشان  
 در صورتیکه احوال و رفتار موالی و اصوات الله <sup>علیه</sup> چنان باشد  
 و در حفظ و کتمان مسئله از سائل چنین است که نه اهتمام <sup>میل</sup>  
 چگونه و راست که سینه در بیان حکایه کشته شود ناچه  
 رسد باین خنای شیعه و همان اوقات بود که والی بغداد



۱۶۲  
 لیسنداشند نمودند که ای که از حرم حبل خود بیست الله فرار  
 کرد این شیخ بر ذکوار علی الله مقامه و دفع فی الدل بر اهل  
 نیز از این قوم طالع منفرم شد با اهل و عیال و فرزندان  
 و سایر مقلات خود روانه سفر کرد و در این اوضاع و  
 اسباب داشت فرخت و فصل چنان می نمود که با کبر  
 سن و ضعف بدنه و عدم قوه لغایت شاق بود و مراد و  
 این ناگهان شاعر و پندناصر و معانی و فی بار و فریاد  
 که غریب حفظ و عنا بن جباری می نایستم چو زلف  
 با شقایق حبل خود بنزله آمد به کرب منزل مدینه مشرف  
 رسید پیکر و حسن خاندان و بندای حلی علی الفلاح  
 و او را بجای و رحمت خاندان و عود و بوی نسج الموفه اهتران  
 یافت انجنار با بلقای خوشبختی و کرد و نسج المخبیه و  
 گرفت و او را بسین لروح خود یعنی داشت و نسج المنسبه  
 حرکت یافت و در پی ما بهار از خاطر سپردن کرد پس آنکه  
 از این پادشاهی شک بودی و مسیح باز پیل و نیک اشغال یافت

۱۶۳  
 یافت و عیال خود که همانا مالش بود پیوست و از کد و رفت  
 دنیای دنی برست و بی مسافرت و اصل شد که با ایشان مانق  
 بود و با عیال و فرزندان که او را ز خود دور کنند و از او دور نشود  
 و فرار ظاهر می و غیر این چنین فصل و زیارت بیست الله ظاهر  
 بنیادین و طالع و حقیقی میل شد و بخش و فوج این فصل  
 در کمال ظاهر شد که هیچ ندید و سدان نکند و فتنه و آشوب  
 بر پا کرد و در بسیار از اعمال و انسال وفات نمودند و هلاک  
 نفوس کثیره و هلاک عمرهای محترمه و در سید پادشاه  
 روس و جمالت اسلام اسپلا یافت با آنکه او را هیچ وقت با او  
 مغایرت با سلطان اسلام نبود اکثری زبلا در دم مخرب پناه  
 روس کردند و ارکان بلاد اسلام را منزله زبانی افکار  
 منهدم ساختند و حفر زدین بود که اسلام بکلی منهدم و انزال  
 بالمره مستاصل شوند تا حکم نامه خاندان سجانه و ناله حرکت  
 مصالح عامه بر نال و زاری و علاقه گرفته سالها پخته و دفع  
 فتنه نمود و له سالها است که مغرور و مغلوب و مطیع اسر ساطا



۲۵۰  
 فزان هستند و هم بر آشوب و فتنه و زلزله و رخنه از آن ترا  
 و جهاد بود که جمیع بلاد و عباد را فرا گرفت و در این زمان قلیل  
 هر چند این آشوب بر شمع شد است و انکاران با فیلست الحمله  
 بعد از وفات الخلیف ابی علی الله مضایقه اهل فتنه و فساد چنان  
 گمان کردند که آثارش مغفود و اجازت شرک و نوبت بخود  
 شد علی هذا زمان فلی فی سید و سال ساکت شدند و این <sup>هنگام</sup>  
 کردند که بحد داند و الخلیف ابی طاهر و لامع و سنان سعد <sup>عراق</sup>  
 سر شمع شد با زبانه حوال سابق و جمیع کردند و بصل و بفرزند  
 از ادب این <sup>سک</sup> و خیر بر آمدند و زبان طعن خود را <sup>بسی</sup>  
 من در آن خود ندانم که بچه و دلیلی داشته باشند چنانکه من  
 مناه <sup>لش</sup> بخیر ابراز کردند و مناه <sup>لش</sup> بیشتر امتش را سازم و ضعیف  
 درین مملکت و فواید نا اطمینان و الخلیف هر سال بر این مقام <sup>ند</sup>  
 که نشاندن راهبر <sup>لش</sup> که بیشتر گرفته در جواب ایشان گفتند راهی  
 که گرفته ام معرفت خدا و اسماء الله و معرفت بقی و لایب <sup>مطلوبه</sup>  
 و معرفت توحید و سراسر توحید و دفع شکوک و شبهات

۲۵۱  
 کرد و توحید دارد میشود هرگاه در دنیا میخیزد گفتنی است  
 اصلا و کما فی ناسک است پس اسلام را باید که گفت  
 و این بود و خانی برای چه موجود و این برای چه معیشت <sup>شد</sup>  
 اند و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: اول الدین معرفت  
و کمال معرفت توحید و کمال توحید تعریف صفات عزیزها  
کمال صفات اینها غیر الموصوف و شهاده کل موصوف علی الله غیر  
 الصفات و شهاده الصفات و الموصوف بالافران و شهاده الاخران  
 بالحق و الشاع من اول الشاع من الحکمت من وصفه ففعل ففعله  
 و من شریقه صد شاه و من شریقه صد حله و من جزیره صد حله  
 جوار که انکه ابی علی که در آن مباحثه میکنند حکایت است و  
 حکما صالون و مضلون هستند و جواب ایشان گفتند آنچه چنین  
 حکمت و صفات است پسند لفظ حکمت انکار و ادب با معنی آنرا  
 اگر مقصود شما لفظ حکمت حق سبحانه و تعالی در کما و بخود  
 از امدح خود و حق نموده است که ما بعد از رسول الله <sup>صلی الله علیه و آله</sup> شایق  
 الحکمت و حق نموده هو الله تعالی و اینان و مولایانهم بنوا

علمهم اياه و بزرگي و علمي الحكمة و در حضور و ابرو علی عهد  
 فرماید و لغت ثابته الحكمة و فضل الخطاب و نیز فرماید و لغت ثابته  
 لغت الحكمة و فرماید و من یؤمن بالحکمة یصل الله به و فرماید و لغت ثابته  
 این را بزرگ و و روایات غیر جدید که ذکر آنها موجب تعلیل است  
 و اگر از معنی حکمت گواه دارد حکمت عبادت است از معرفت  
 خدا و توحیدش و امو و بکده صفاتی معرفت است از قبیل اسماء  
 و صفات الله و افعال و آثار افعال الله که آن کس بیات خلاق  
 و ذوات و معرفت نفس است از قبیل تحصیل بودن آن با صفات  
 و صفات پاک و معرفت بودن آن از اوصاف ملو و معرفت سبب  
 الطبیعه و وحد و مشربیه است از قبیل چهاراد و معانی و حقوق  
 و افعال و احکام کلام خدا بشارت و لالت و بر این که مقصود  
 از حکمت غیر اینها نیست چنانکه فرماید و لا یعمل مع الله لها  
 احرف ففعل من موافق و لا کاشان فرموده است بر این  
 اربع توحید و اینچونکه متعلق بر این است از قبیل افعال و صفات  
 و افعال ثابته که اگر کسی خدا را به این توصیف نکند در تمام

در اسماء صفات و افعال و آثار و افعال آن توصیف که شایسته  
 جلال عظمت کبریا چل و ست و وصف ثابته از حق برای خود  
 اخذ نموده که در وصف کبریا و نبوتش ناقص است بعد از آن فرماید  
 و صفه و این ان لا تعبد الا اياه اشاره بر توحید عبادت است  
 از آن پس فرماید و با الوالد به احسانا اشاره بر نبوت و لا  
 چرک و الهی که خداوند عالم و مقارن توحید عباد و حق  
 ذکر فرماید و وصف کبریا بکمال ایشان هر یک از هشتاد و پنج  
 علمه نام نشاند بود بدلیل اینکه فرموده اند انما علی یوهی الامه  
 پس ایشان کرده است بر نبوت و ولایت و اینچونکه متعلق بر افعال  
 قبل صفات و احکام و معانی و مقارنات و مقارنات افعال و آثار  
 اما باین حدیث که الکبر احدیها او کلاهما الا قوله و لا یعمل مع الله لها  
 سرمانند از حق فرموده و این نفع الجبال حول لاکل ذلک کان یثبه  
 عند ذلک که و هاء جمع این را باین باین در علم اطلاق و کبر  
 نفس از حکمت است و احکام شرع بر چنانکه باین تا طالع  
 کرده خارج از حکمت اینست بر بعد از بیان معرفت الله و صفات

و است و افعال و آثار و عینی و مادی و فیه سببها میگردانند و آنرا احوال و  
ربان میگویند و بر اصول و مبانی که عبارتند از توحید و عدل و  
نبوت و امامت و معاد حکم طایف کرده اند چنانکه خداوند عالم  
فرمود و لا اله الا الله الحکیم ان اشکرتی و لو الاله الا الله  
که شکر خدا را نشان بر توحید و عدل است و والدین را بر ارادت از  
بقی و علی است و الی الصبر عباد الله تعاد است با محبت و کفایت  
در این موارد که خلفت عالم برای دانستن آنهاست چه جای مانده  
و چه موجب خصوصیت است و ما سخن مناکا ان اسما با این  
و بنا لما جاتنا بنا افرغ علینا صبر و قوتنا مسلمین پس اگر بعضی بر  
طریقه مستقیم و در حکمت غلو نموده اند و با شاعران و اگر از شما  
اینکه را تصور را در هیچ علوم اعراس با بدیهه و بیجهت اندک  
علی که این که اهل باطل و دان تکلم نموده اند خصوصاً علم خدا را  
احکام شرعیه و غیره است پس اهل باطل را با علم بدیهه کلام  
انداز قیل و یاس و ادعای سخنان و سایر امور و غیره با وجود  
این هرگز ندانیم که شما از ان علم اعراس نمائید و انکار و اگر اعراس

دانشه باشد و اگر گویند که بحث و تشاغل شده و علم فضیلت نیست  
حقان باطل و تشویق است از تشاغل با این دلیل اینست که در حکمت  
جاری میگویند که بعضی از حقان باطل و تشویق است و معانی و فهم  
بحث و ستم در حکمت غرض نموده و دلیل است بر این و دلیل بحث  
و تشاغل در حکمت انکار و بنامید و در علوم دیگر جایز میباشد  
فانکم کفتم تخلفون جواب گفتند که بحث و غرض در حکمت است  
عقلی است و خطای نمودن بدان باعث غلو و جهل میشود و در  
علوم دیگر خطای نمودن باعث غلو و نارینت گفتیم با سبحان  
چون شده و حکمت غرض و غرض دیگره ابداع میباید و غرض و  
انرا و بیان و بدیهه غالب اهل حکمت را چه شناسید غالب انصاف  
افتد که شخص و کفر و زند ف بود و باشد و کجا کند که اهل غی  
است و در اینجا انرا زایل و ضعف فایده دارد هر شهر از  
شبهات مبطل میباشد و قول ما قوم این علی السلام و ادعای  
اینکه فرمودند هیچ دعای اتباع کل یا غویها و مع کل شیخ و غی  
خدا باشد و ادا اینهم بجهت اجسام و ان بقول انهم الحق



۴۷۱ کائنات خشیب سنان بحسب کمال جمیع علم هم <sup>در حق</sup> احد و <sup>عقل</sup> قائلیم الله لا یفوتکون لرحمن فیله و انصیر فی نباشد و لیل  
 و یله ساطعه و نور سراج لامع سنان باشد در دفع شیطان  
 دارد و مطهران و متکبران و نورده شکو شکو و حصول  
 شیئات و غایب این فلک اثر لیل میلارد و ناو فیکه ادوی <sup>عین</sup> از  
 حرمین را در چنانکه از همان عالم سکر سکر نوره بودند از <sup>جه</sup>  
 نافع که چنانکه از دعا است با من و فیکه کل شیخ با من <sup>عین</sup>  
 کل شیخ با من و درین که با بدیست و اما دام ملایم <sup>عین</sup>  
 الابد بن لاف و لاف و لاف باقی باقی است در صورتیکه جنت  
 ندارد از حق و قائلیم فیله نباشیم چگونگی نباشد باقی بعد فناء  
 کل شیخ میوانیم گفت در جواب گفته بود که لطف از قواعد <sup>سبب</sup>  
 میشود ما من عام الا و فاضل فی حکم عالمی نیست که بخشیدن  
 در استیویش و دفع منافقین و نباشد که خداوند از جمیع <sup>سبب</sup>  
 مکر حجت و فاضل نظر کن بر این قول باطل و جواب هم باطل اگر ایضا  
 خوش کرده بود و در معرفت الله چنانکه خداوند سبحانه امر

۴۷۲ و تکلیف فرموده است و معرفت فوجید میل داشت و سر  
 نفیر و یغیر و امیل سنان لیل و جمیع که خداوند جل شان <sup>ط</sup>  
 احوال متفاوت و متغیر نیست و او را جمیع نیست و جمیع نیست و <sup>عین</sup>  
 بعد است و است و افیل است و همان بعد بود و است و اول است و <sup>عین</sup>  
 اخر بود و است و یک است در عین و در لیل و است و فاضل با و <sup>عین</sup>  
 ندارد و مختلف نیست و حال او و متغیر نیست و معاد و وفی <sup>عین</sup>  
 نیست است و فیل از خلق و بعد از خلق و امکان و در جنت فیل <sup>عین</sup>  
 من کو یطلب سبحانه و فیکه عیون معلوم اگر اگر انشاء <sup>عین</sup>  
 و صبر از قول عیون عیون است که فیکه اسلام و واپس کرده  
 که فرماید ان الله خلق من خلقه و خلقه خلوصه و اگر اگر <sup>عین</sup>  
 از لطف و عیون عیون در و فیکه از خطبه رضا علیه السلام <sup>عین</sup>  
 کند که در مجلس مامون فرمود که لای الخلق و فی حاله هر <sup>عین</sup>  
 امثال این لای باطل که فیکه از جمیع عیون و فیکه از <sup>عین</sup>  
 از اوصاف و نباشد و میل است که فیکه و فیکه با عیون <sup>عین</sup>  
 بر چنان حال است و هم چنان است و فیکه از جمیع عیون <sup>عین</sup>

علاوه بر اینست داشت که رسول صلی الله علیه و آله هنگام شب  
معراج فرمود چگونگی نماز ظهر در آسمان ادا نمود و نماز ظهر باید  
در وقت بودن شمس در وسط آسمان ادا نمود بعد از جهت و ظهر  
و نظر نمائید که جوابی که در جواب رسول الله صلی الله علیه  
و آله قضای نماز ظهر و ادا فرمودند سه سائل پرسید چگونگی  
نماز مؤمنان در سوره ص که نماز کنند که نماز قضای  
شخص دیگر بر آن حضرت بنابر ادا فرمودند به بدین پنجگان  
به معرفت را که بجهت حال معرفت الله و کتبنا تا نماز است او  
بی هر سالی که برای خود و او نماید که بگوید بنیاد این  
خود بچنان حال می اندازد و اینگونه جوابهای دیگر باطل  
میگویند چنان بعضی علی در بعضی تضاد خود ذکر کرده اند  
که آن کس که مکان و اوقات نماز و اوقات بعضی خدا را میگوید  
بنیاد و ذکر لازم می آید که باقی از اوقات نماز باشد چرا که اگر  
خدا را مکافی بود میباید که هیچ مکانی از اوقات نباشد  
و لازم می آید که العباد با هر نماز و اوقات خدا را نباشد چنانچه

چون این امر را هیچ بنیاد ندارد و این بنیاد کلام محسوب  
در جواب چنانکه امر را هیچ صفت جسمانی است این نوع لغو  
اباطیل بسیار است که بجهت خود نگردن در معرفت الله و معرفت  
و این از خود را تا غلبه با معلوم از بعضی صادر میشود و همیشه بخیرند  
بجاهل و بیوقوف و کامل و در آسمان است کون و شهادت کرد  
باشد و جواب بدینست که ما را معرفت عوام و معرفت جمالیه  
که اینست و خوض و لغو در تفصیل معرفت الله و گفتن و دانستن  
مسائل را چنانچه در جواب بنما گفتیم بی اگر معرفت جمالیه صحیح  
باشد اینچنینی که هرگاه مقام تقصیل آن در اینست و اینست  
نموده اند و اینست که صاحب این معرفت علی است  
از سلب این و وفای است از مؤمنان و اگر علمای و فضلاء و وفای  
اسلام عوام و متوکلان بر اینست که عالم را واجب است که تفصیل علم  
حکمت و کلام و معرفت حقایق است و تفصیل شهادت و ادبها  
که او را میشود معرفت و وفای است باشد تا فایز و وفای  
برهمنه است و شهادت و مفاسد خیالات که اصل اسلام را

روید دهند و مکابد و فلان ابله را بداند و از مواضع  
 آگاه باشد چرا که ابله پس او را بداند و شهادت جهات پیش از او است  
 و مختصر است هر چند نیست که عالم را نداند بلکه با شهادت  
 و علوم و غیره و اغوا و اصلاح را از ابله پس است کلی از علوم  
 است و کلی از علم طبعات و غیره و علم حرف و غیره  
 این علوم پس از این است که عالم حکم کامل جامع بوده باشد و  
 اینجهان منفرد و مواضع مختلفه را بداند و او را بصیرت و  
 نور عبادت که در دفع هیچ پل از این جهان عالم نیاید و  
 بر ابطال شکوک اهل ضلالت و دفع حجبهای که در بین فهم  
 در عظم و محاب غلطی است فاده بوده باشد پس تحصیل  
 واجب کالبت و واجب کالالت که جمیع مکلفین بران  
 مکلف بوده باشند تا وقتی که یک از آنها بدان مقام نرسد تا  
 از دیگران ساطع کرده و بر جمیع مکلفین واجب کالبت  
 و محاب و دفع و تحصیل حکمت و کلام و عارف الهیه نباشد  
 که از افعال او در دنیا و آخرت اشتغال و در دنیا نماند بپای

باید فرض و فضا را نشان مبر نه کمال و سجد چنانکه جفت خدا را  
 تواند بود و بر خلق خدا ناپایام ظاهر تواند شد و بر علم  
 حکمت نیز از قبل خدا است که از او واجب کالبت و از او واجب کالبت  
 که بر جمیع بخت ان فایده اند و مودود و بر تعلیم اکتفا کرده  
 پس بعد از این بحث و اشتغال و دیگر از این و واجب کالبت و واجب  
 که در بحث و اشتغال واجب کالبت و دیگر از این و واجب کالبت و واجب  
 مشتق است و در این که هر دو واجب کالبت و واجب کالبت و واجب  
 که معرفت اجمالی چنانکه در اصول این کتاب است چنانکه تعلیم  
 و در دفع کالبت میکند پس بر خلق لازم دانسته اند که دو  
 تحصیل و دفع بحث و حوض نمایند و از تحصیل عارف الهیه  
 و عقاید اصولیه احراز کنند تا با بحث و اشتغال و دفع لازم  
 و اصول نیست ان الله افهم من يشير مثل مشهور و زیاده الفرع  
 علی الاصل و این زیاده مشهور میشود و فتنه که اصل ثابت حاصل  
 نشد چگونه فرغ بران منفع میگرد و ثبت المشرق  
 قطع نظر از اینها مانند مثل بعض حکمایان در عارف الهیه و حقا



۲۷۷  
 و باینده و معرفت افعال و آثار و صفات و صیغه یقینی و دلالت  
 بخیر و شر و غیره از آنکه مطابق شرع باشد یا نباشد تکلیفی  
 کنیم اگر چه در نظر شرعیه این قدر کافیست صلوات الله علیه و این  
 طریقه را پیش نهاد خود نمیکرد و سالک این مسالت بنود و این بلکه  
 رعایت میکند و دلالت عصاره اقا یا ملاحظه بعینهم و دلالت  
 ایاست محکم از این نظر عقل بران دلالت و او تالیفات نظر میکند بر  
 دلالت سنی با آنچه ایاست محکمات مطابقه الدلالة بالعقل  
 بران دلالت و ابعاد ملاحظه میمانند به افعال مدعی و مقابل  
 ان باین دلالت ناشئه هرگاه این سه دلالت مخالف فاعل مدعی  
 بوده باشد انما و اثرش میکند بدلیل اینکه مدعی هر چه بر تالیفات  
 شریعتی و اینها مسالیر از ملاحظه اینها نظر میکند ایاست که در  
 افان و اضر هویدا است بدلیل فواید اینها است سنتهم  
 ایاست ان الاغانی و افعالهم حدیثین علم انه الحق و بعد از هر  
 این ملاحظه احکام بر حقیقت ان مسئله و مطبوعه ان یکی چنانچه  
 که میز این غیر این صحت حق سبحانه و تعالی برای ما فرستاده

۲۷۸  
 نداده و خطب که هر این وجود در مسئله نظایر بنمودند یا کدام  
 اید که او را خوانند یا با خداوند عالم معهود و متصل خوانند چنانچه  
 ثم حاشا لیس نماید که در معارف و عقاید بملاحظه این و جمع  
 گویند از کدامین مسالت و محمد و سید و سیم و چنانچه و غیره  
 لا یحضر ان کتب فاما اید الی الا الصلال نامرنا ان شرک الی الی  
 جواب دادند که بخیر و در این ندانیم که یواز این بقوله نامرنا  
 و تکلم میماند و این اعتراض که داریم ایاست که فی مسالت شریعت  
 سالک و علوم او و احاطه و مالک گفته میفرمود مسالت او چه  
 صبیح و صغیر و ابعاد اعمال اسلام که مدعی نقص و ایرادها  
 بود بر جهالت و دو تالیفات و فضل و اوسع و بود ساحل و علم عزیز او  
 شاهد و قابل بودند و در حدیث و ازان جمع علمای شیعه  
 اجماع معتقدند بدلیل اگر چه در حدیث و کتب و شهادت اینها می  
 اعلام کرده و اینها و سید و سیم که این سخن و در بین و اینها و اینها  
 نظر از آنکه خود نیز چنین طلب علم است و احضار از ضلالتند  
 غواصان این از محمد و اوی و شخص حال هر کدام و حال مذکور

۹۲۹  
جزایای حق و بجزای هر امام مستقیم و هیچ قوم نداشتند و مگر  
منازع و جامع تفاوت دینی نبودم و از انتخاب شیعیان دور  
که در سفر حضرت معاشره می نمودم بهیچ وجه از این عقول مستضع  
نشدم و ندانم که از انتخاب بجز عیال و ثار و نواد و احباب  
علماء و علما اشکان شود و دلایل و اصناف و ارباب و کلامات  
در حقیقت و عقول انتخاب و احباب و بلایان و اندک سادات  
نیز برین ظاهر که در بدایین احوال چه باعث شده است که از  
طریق او عدول کنم و شهادت علمای اعلام و فضلاء و محافل  
در حق او قبول ندارم از دو حال خلاص نیست یا من مصلایان  
ناحق و محال و صورت اطفال که جمیع علمای سالم را با وجود  
جلالت قدر و بزرگوارت و دلبستگی عامه و سالکان حقیقه  
ایشان مفضل و تابع شوم به شخص واحدی که بر این عالم عالم  
و از این رسوم و آفت نیست و در طریق چنان حالی قدم نهاده  
و بر اصلا حاکمان و معترفان من ساند و لایزال که ما را عزمان  
چندین یک روز و راست که هیچ وجه از این معامه آگاه نیست

۹۳۰  
بایست که هر چه در علم فقه بصیر بوده باشد و حال آنکه بدین روش  
تعلیم الله بر عرش و پادشاهی و مضاف احیای علم و افاضه و اودع  
از او بود با وجود این از فی کلام این عالم ربانی بجز خود معترف  
آمدن این علمای اعلام از تقلید شخص واحد و طریقی است  
و بجای فضلاء و محافل از تقلید معامه آگاه تمام است با هم بهر است  
و در صورت آن که خود تحقیق بصیر بوده باشند و مکاف بفهم خود  
باشند از فهم خود و سادات آگاه سازیم که من بجز انتخاب را در معترف خود  
نخست کرده و متابعت را در خود لازم شمرده ام و از وی که بوم  
اشقار من است بر ضلالت و انحراف سنان است که مرا با او محسوس  
فرمایند و فکر است و شفاعت می محمد مصطفی صلعم بر من نصیب  
کنند پس هر که در لایق و برهانی غیر الحق من گفتند در پیش خود دارند  
که بایست از طریق انتخاب عدول جایز نمود هاتوا و همانکم آن  
کنم صافین جواب دادند که این علماء مطلع نشدند از الحق و رای  
و هم بر این ظاهر است که الحق بر ما می شود و ما را افعال گذشته کار  
مکلف نیستیم گفتند که این کلام شما بینه مثل قول کن شکان پیشتر

که بر پادشاهی ایشان پرسید که رسول علی از ابطال علی السلام  
 بخلاف ضمیمه خود چه باعث شد که شما از فرموده او بکول و  
 بر این پختا ف عدول نموده بکشتند که ما حاضر بودیم ملو قات  
 الشاهلری مالک پناه العناب و حال آنکه بخدا سوگند میخویم  
 که هر چهاره که آنها ادعای نمایند و در صافی آن منزه غاف  
 چند ذکر میکنند پیش از آنکه العناب علی الله مقامه از احسا  
 بیرون آیند و متوجه عجم شدند و در سابل و کبشان مگاور  
 و مصلو و کبشان بجلد الله مشهور بود و این عبارت و امثال آنها  
 بر نظره علمامه و رسید و قطع نظر از آنکه ذکر کردیم که این  
 علمای کما و جیح این عبارت را ملاحظه نمودند و در آنها دلیل  
 بنافذند بالحق اینها نسبت میدهند از غفلات و غفلاتی  
 گویند که علی آفریننده و وسای اسلام قبل از جناب رسید  
 مهدی مشق الکاف و مطابق القول بودند بر جلال مقام و ثناء  
 کلام العناب صگری در میان بود و جلیل رسول صلوات  
 لا ترا الحق بالله من الله علی الخوف تقوم الساعة یعنی که در این

از امت من و داری که اثنان نمودند بخیر حق الله بود تا و فیکه  
 فیا منبر پادشاه و این رجالات شاک العناب نشان علی الله بر حق  
 بودند بر باطل و کلا بر حق بجا نه و فیکه و این چه شد که مناد احوال و عیال  
 اقوال در اینها مکتوف و ظاهرنا علی اسلام بر باطل نشان کرده باشند  
 در هر حق السلام اگر چه محالست سنا که هیچ علمای شیعه که حلال السلام  
 بر آنهاست و باطله منقوش شد باشند از ایشان پرسیدیم که چه  
 چیز است بخیر که از عتبات العناب فاسد و انقراض طایفه است  
 این گفتند چها عبارت است در چها و عیال بالحق عباد نیستند  
 ذکر مخرج که دلالت میکند بر این که بعضی الله تعالی و سلم  
 هر عصر بر از عصر وجودش و مکان از عصر بدین عصر  
 نادر بود و گونا و هوای آنها در گره ان و مانی او را بر در گره های  
 ان آنها را اینکه هر وی مانع عود الخضر است با جبهت  
 او از الخلد عبارت است و معاد دلالت میکند بر این که عناصر  
 بدین هر که بر کنه و طبعی باشد و دیگر عود نمیکند با این که عود  
 اسلام فانی بود و نشانه عود بدن حیاتی و از الخلد عبارت نیست



در علم ثلاث می کند بر این که خداوند سبحان را در علم عالم

که بدید  
ابا به دل بخت بر شایان کذا است و بگو نه معارضه می کند ظاهر  
باض و می دانند که علما و اصطلاحی است که نه بدین منشو و  
اصطلاحه اینها امشاح حق اصطلاح و عند البند که کلام ارادی می  
کنند با وجود چند از اقسام مجازات و استعادات و استعانت و کذا  
واضاح اصطلاح و ابرار کلام از فیلبانک اعترافه می جان و  
حضرت صادق فرمود اینها بیکبار و در میان احدی سبب  
و جهالی که آنها الحرف و انسان کلام خود را می گویند بگویند  
می نمایند و ندانند که دره می نویسد چنانکه ابا بهم علی سلم نظر کفره  
فی الخوف فقال الخوف و حال آنکه سبب نبود و دروغ هم گفت و بین  
حضرت ابراهیم گفت بعلض که هم و حال آنکه خوشتر از آن است که  
بود و دروغ نیز گفتند و بگو کلام اینها از او باشد و باشد  
گویند و می توان حکم نمود از عبارت با وجود دلیل اجماع ملایم و  
ما به بدین وصف کتاب می بین که لا عرفه بالکتاب و بالعباده بلکه  
معهم قول ظاهر اعتقاد و در حد احسن الخلافه امر عاقله و باشد  
اماد و که در حق متکلم احوال از بدین حد که از کلامی حاصل ظاهر

۴۵۰  
 اراده کرده باشد و خود نیز چنین ادعا نماید که مرادش خلافت  
 ظاهر است و واجب نماید که او را مصلحت دانست و با او مخالفت  
 نماید چرا که او خود بر مراد و مقصود خویش ابرار و ابرار است  
 تا چه رسد به ابرار و چنانکه مکرر گفته شد که اجماع مسلمین  
 متفق بر اینست که کاتب مناظر ابرار نیست و در وقت کاتب  
 بخلاف آن تصریح نمائید بر چه بهمان اقامه میکند و کلام این  
 دلیل تمام این اجماع ابرار میزند و باین وجه میگوید و  
 دروغش و فرجه اگر رفتی که رسول گداز مشاهده و دروغش و  
 چه میگوید و در وقت که رسول گداز صلح که چنانکه  
 خلاف شد بد حال آنکه شما هم از آن بودید و چه میگوید  
 در جواب این لایحه این عالم علم گفته که از شما پرسید و در وقت  
 او حاصل الواجب است که الله اذن لکم علیه الله مقتضی و با قوم  
 انقول الله و قد علمتم من الله ما من الله و اعلم الله و لا تخشوا  
 الناس انما شایسته و لا تموتوا الا و من مع الله بنیة الله خبر  
 لکم ان کنتم مؤمنین و لا تفصلوا بکل حال و نموده و

۴۵۱  
 رخصت و من السبل و محبوبون انکم محمد و بنی محمد و باطل است کلام و  
 بیان نام ایشان از اسودی بخشد و اصرار نمودند و انکار  
 که بودند امری که نه از روی بهریت و علم و فهم و خبرت بود  
 ثانی عطفه لفضل عن سبیل الله و بتبع کل شیطان مرید از آن  
 پس اجماع کردند و محیی ساختند و در جمیع اول شهر رجب  
 منعقد نمودند و داخل بسیاری چندین هزار نفر در اجتماع شد  
 که احدی از ایشان را مصلحت نبود و مرا حیان کعبه بچنان  
 عظیم احضار نمودند و سبای ایشان را کوفه بان محضر جمع  
 کردند و من و در آن میان واحد ضرب بود و جلاء الفوج  
 من کل جانب و هوو ایکه از انقوم در همان مجلس بکوشن گفت  
 ان الله لا یامرنکم ان تقاتلوا من اولی الامر و لا یامرنکم  
 من الازان و طلع مجالز جمع نمود و انقوم باسلح و آلات حربین  
 پیچید بودند و مرا احاطه نمودند چنانکه در حضور امام عصر  
 بیجا و افلام کشید پس چون فرار و ارام گرفتار نشدند و از  
 ستم نمودم که سبب بر اجتماع و باعث پیروان چنان با اذن

خلافتی معرفی و بیان و شش اید با منافی بن و عاقل  
 سر زده است که برای اثبات آن اجماع نموده اید تا حد شرعی  
 بنیادین عاقل کفایت نکند پس با عتق و اجماع چیست  
 گفتند بخوابیم بعضی عاقل است شیخ را از نو بر سریم و کفر از بر تو  
 ثابت کنیم گفتیم چرا در روز اول که خود را نشانما خواهی نمود این<sup>ا</sup>  
 نکردی تا باینجا بیان کند حال که چندین فصلی و شش اید  
 ساخته گوشه ای مردم را از لغو باطل پر نموده اید و انتخاب  
 از دین افعال یافته و حضور نداده که مکنون قد خود را بوشا  
 بیان کند باین مقام اید الان و قد عصمتی قبل ایاصل<sup>ل</sup>  
 دیگری چه ضرری باحوال شما دارد اگر شاهدایت یافته اید  
 گفتند ناچار با عیاد و نظر باید و ابراد ما را جواب باید گفت  
 گفتیم اهل باطل آنکه شکان لب بودند ایا در عیان اثبات<sup>ا</sup>  
 چنان رفتاری نمودید که در این مقام اصرار نمودید پس گفتند  
 در این اثبات<sup>ل</sup> که شخص اجماع مانع و معتقدند و با چهره عاقل<sup>ل</sup>  
 و افتد گفتند هم چنین گذشتگان را با عیان و معتقدین و

در بیان بودند که با عتق باطل معتقدی خود معتقد و عقلا<sup>ل</sup>  
 و عاقل باطل است انانوا مشهور و معروفند اگر شما را باحوال شما معرفت  
 نیست من با شما هم و بعد از این هم و بکنیم بر شما معرفت کنیم ایا اهل<sup>ل</sup>  
 احصاء کرده عاقل و عتقا شما را تا بکرید تا بعد از این شیخ<sup>ل</sup>  
 و ابتاع ان پروازند گفتند تران بیان این عاقل چاره نیست  
 گفتیم ان الله و انما الیه و راجعون پادشاه پندارید پس عیاد<sup>ل</sup>  
 سایر آنکه و معصوم آنها گفته شد اظهارد نمودند و حال آنکه  
 من از این عیادها را قبل باین شرح و مضامین آنها را توضیح<sup>ل</sup>  
 کرده بودم و اینها عیاد است که مطابق ضروری اسلام و عاقل<sup>ل</sup>  
 کتاب و سنن است و از ساله را بکشف الخوضی نموده ام و  
 در این سال صاحب مقام الهی است صاحب محبت و برهان<sup>ل</sup>  
 فرمودند که شما هم و این ساله کاشمرفی رابعه الهی را شاهد<sup>ل</sup>  
 داد و بلکه بلدی نیست که از آن خالی باشد پس ساله بیان<sup>ل</sup>  
 بیان نام و این شرح عام شایان از اسود نکرد عیاد<sup>ل</sup>  
 شیخ نزد کوار اظهارد کرد که صورتان اینست ان الحمد<sup>ل</sup>



لا یعود ازین برسد ند که این عبارت کفر است یا نه کفر بنا  
بر اینچه من از این عبارت می فهمم خدا را گواه میگیرم که در آن  
عبادت کفرند و ندانند نیست و لکن نه با لیس نیست بسیار گفته  
صاحبها موید صحاح و صحیح الجرحین غیر اصطلاحی که نزد حکما  
مشدا و لست از اینجه که جسد را چند معنی ذکر کرده اند  
گفتند نمیدانیم کفر میجان الله چون شامی جسد را می  
داند و انا خلافت اهل بیت کاه نیست بگوید این عبارت را  
بلکه جسد را معنی بوده باشد که اگر یهودان قایل شود که  
کفر باشد گفتند معنوی ما فهم عوام است کفر اهل بیت  
کجا و فهم عوام کجا و بدان مکتب کردید که معنوی ما فهم عوام  
حصنا است و احدی را ایشار نقل بقی و امداد من نکرد و  
که فهم عوام را در چنان مقام چه ملاحظه و اگر هر چیزی که  
عوام فهمان نکند کفر بوده باشد لازم می آید که جمیع کتب علما  
باطل باشد و در این شکی نیست که بنیال و خطاب عبارت  
شرح بعد از این نقد مسئله امرایا که برین را نمیدانند و

دخی فهمند که این شکی نیست از حد خاص با عام میگوید با و را  
صورت می فاست که حکم بطلان این مسائل ناپسند مندرج  
الشع علی الرافع پر چون فاشا صاف و شدت جو و اعتنا  
ایشان را ملاحظه نمودم کفر چه تکلیفی بر من دارد بپای گفتند می  
خواهیم که بگوید که این عبارت کفر است یا نه نوشتیم که  
این عبارت در صورتیکه بیان نداشته باشد و معتمد و مؤثری  
نداشته باشد و اگر از او یا وسطا یا از اینها چیزی حذفت  
باشد بر حسب فهم عوام الناس کفر است چنانکه فوالیال کلام  
مخلوطه و صحیح بود که تا آخر از اینها ناظر و شک نیست در  
اینها و امثال اینها بحسب فهم عوام کفر است چرا که دست و دود  
و عبارت دیگر اظهار کرد ند که بعضی اینها محرف بود و بعضی  
دیگر را شوا نشد بود و نا صحیح بودند و معنوی شان این  
بود که من صحیح این را بگویم چنان نوشتیم که مرجع قول آنست که  
این کلام مشابهه تفسیر از کوفه است این را باید پرسید چنانکه  
ایشان فرموده و احیاناً نویسه و الولا به نیز به این صولست و لا اعان



ساله عبادی یافتند که آن نیست و بعضی عن کتب القوم لاسیما  
 العباد العباد وچند که بر عباد از مبدلند شریعتی و شریعتی و شریعتی  
 برکشیدند و از این عبادت چنان فهمیدند که من اینها را  
 و کتاب و سنن الکرامی و مینام و طریقه محمد بن باطال پیدا  
 و من هب تا آن حضرت را کرده اند هر یک عبارت از دست و پر کرده  
 میان مردم شایع نمودند و طایفه سراسر اشیاء و الناس را بخند  
 نایب که بکار و قبل از این مقدمه در مشهد حایر علی علیه السلام با آنها  
 کمال لغت و محبت ششم و با آنها باطن و مودت برخواستیم از آن  
 پس که هر اجنه و شیخ شریف نمودند و در موسم زیارت مولود این  
 عمل کردند بعد از آن من میگویم و نوشتم و اشاره کردم بر اینکه  
 او سابقا آنکه که پیش از او منکر بود منع میکرد و حال خود را  
 رجوع نموده است و پیچیده جواد فرستاد و بالکلیه اظهار کرد  
 و انکار کرد بعد از آن من انکسایه سابقا و لاحقاً را داشتم و خوا  
 و مرا خود را بیان کردم و ذکر کردم بطوری که سبب و حجت  
 اولتوه و بیان کردم حقیقه عبادت و شرح از ابا صریحین

تریب مردم شریعتی و طایفه  
 و رجوع میکند

ساله عبادی یافتند که آن نیست و بعضی عن کتب القوم لاسیما  
 العباد العباد وچند که بر عباد از مبدلند شریعتی و شریعتی و شریعتی  
 برکشیدند و از این عبادت چنان فهمیدند که من اینها را  
 و کتاب و سنن الکرامی و مینام و طریقه محمد بن باطال پیدا  
 و من هب تا آن حضرت را کرده اند هر یک عبارت از دست و پر کرده  
 میان مردم شایع نمودند و طایفه سراسر اشیاء و الناس را بخند  
 نایب که بکار و قبل از این مقدمه در مشهد حایر علی علیه السلام با آنها  
 کمال لغت و محبت ششم و با آنها باطن و مودت برخواستیم از آن  
 پس که هر اجنه و شیخ شریف نمودند و در موسم زیارت مولود این  
 عمل کردند بعد از آن من میگویم و نوشتم و اشاره کردم بر اینکه  
 او سابقا آنکه که پیش از او منکر بود منع میکرد و حال خود را  
 رجوع نموده است و پیچیده جواد فرستاد و بالکلیه اظهار کرد  
 و انکار کرد بعد از آن من انکسایه سابقا و لاحقاً را داشتم و خوا  
 و مرا خود را بیان کردم و ذکر کردم بطوری که سبب و حجت  
 اولتوه و بیان کردم حقیقه عبادت و شرح از ابا صریحین



۳۹۵  
افقی از الصا طارده الفانی بران کمره ملاحظه و نظری بنمود  
جوابی بنزدادند و دانستیم که در این مقام کلام فاعله واجب که در  
یکلام شریعتی عمل خود هرگاه من و جلال که او بود همداشته اند  
منشأ را واجب بود و میدانست احوال را که از هیچ طوری  
امتناع نداشتیم اگر من اجتناب است هرچند که بود باینکه من تمامه  
که بودم بحسب سبب دیگر نامیک که در املاک غوره ما هم خطا  
و مکالمه کنیم میدان نمائیم تا آنکه در قول یافت است عبد  
انان به پیداکر و فاعله را عارضی قبول است قبول نمائیم  
عند و موصی نباشد کلام مراد که در اینجا کلام سابق را دانست  
میگردد از آن پس که فاعله قبول عدم اضافه از انشا که در من  
معاد و بود و چون چنانکه گفتیم رفتار نکرد بلکه در نظر او  
اظهار اعراض خود شود و پس از اصرار و احضار خود و امر از احباب  
اعراض می شد و باینکه در این باب نگردد سکون بر اجواب  
نوشت با اینکه جمله است ان رد الکتاب واجب که خوب  
رد السلام و حال آنکه در منشی و منشی بود و بحث و بدین وقت

۳۹۶  
در اینجا که کردار از اینجه است و دلیل می طلبد که چه نسبت  
در خصوص که شیوع داد که مکرر با و بر این بیان ثابت و ثابت  
و اعتراف کرده بود و بعضی ملاحظه عبادت که هیچ قسم از اقسام  
و لایات و لایات داشت و بر اینجه او میگویند چگونگی اعتراف و  
اعتقادش و زوال این پیش از این و اینکار که از او سرزد و  
شرعی و دلیل و بدین وجه نیست فکر نه و حالتی که من دلیل  
و عجز و اسفل از احوال لازم بود که دلیل و بدین خود را  
من واقع و من نماید با اینجه پیش از این مطلب توضیح و تصریح کنیم  
از آن پس که من عباد را واجب کردم و تفسیر بیان نمود و اشکال را  
تسهیل و اجالت و افضل و اعم و اعتقاد خود را ذکر کردم از قبل اینکه  
من مکرر اجتهاد و تشبیه و کتاب و سنت و علمای و غیره بحث  
معتمد و از اولسادهای طالع و نظر می کردم که در نوشتن  
کام و حوضه ناظر که دیدم که جوابی فرستاد و تمام خطابه و  
برپا آمد و امر کرد که کار کردی بود و تابع هوای خود شد و بدین  
اینکه نظر می رسد که در این خلاصه را شباهت و چه نشانها و چه در

برهم افتادند و یکدیگر را انکار و تکفیر و سب و غیورند ان الله اعلم  
عظیم اگر نظری در نوشته من مکرر و دالالت که من خود نمودم من عجل  
 چنانچه باقی بیان نکرده و اشتباه خود را بر مردم اظهار ننمود و حال آنکه  
 نقیض از این و نداشت و معصوم هم نبود و لب امور که بر قول حلت  
 میشود از آن پس که بر ایشان دلخیز میشود و جوابی از قول سابق میدهد  
 میکند و قول حضرت اظهار و ضد بقی میباشد که همان طور  
رسم بد دعا است امش بود اعطی الله مفعله لعد کان من الایمانون  
 فی الله اومه لا یم یسود یعنی او را یک اشتباه بر این حاصل می شد  
 از آن ظاهر و معاش می شد که مثله است مردم اظهار مکرر  
 و در سخن خواص و عوام خلفه اعلام مینمود و این هم از مجموع نزد  
 اهل بحرفه صرف و شهور است کاش و غیر نامه مرید خوش  
 می کرد و من اشتباهه تا ظلم حکام الخیرین در این ساله نوشته  
 بودم در نظر تو شد و باطل آمد میبایست وجه فساد و راه  
 خطا را بیان کند و بگوید که در فلان فقره اشتباه بنور و  
 و در چنان مقام سکوت و ناخبر بیان و اعراض از جواب جواب

۲۹۸  
 جواب بود اگر آن سکوت ناکر نبود چرا و در مقام اول سکوت  
 نکرده تا خود من را سوره باشد و دیگر پیاپی نفس و صفت و حال آنکه  
 من میدانم که در جواب من سکوت ننمود و این مقام مکالمه  
 و مکاتبه بر بنیاد خطوطش را ملاحظه می کردم که بهر کس  
 نازل و باطن ظاهر ظاهر است علم از آنکه که در حق من سوال کند  
 با نکت چنانکه یکی از خطوطش که بهر من رسانده بود نکت  
 من افتاد نوشته بود که در جواب من بنیاد مردمی از او و در این اعم  
 از اول و در فرج احدی رسید کاشم رجوع کند نالتم از  
 جانب خدا با این حال مناضه مامور بود که اطاعت کرد چنان  
 از آنکه در سخن فرموده بود و عصیان ننمود با این همه چه بله  
 خدا و رسول را کسر اختراع نمود و با هر من و اولاد رسول صلعم والانتم تدعون  
 کثرات کلمات با جناب رسول الله صلعم احداث در جوابش را  
 چنانچه و صبر نموده است بالحجۃ علیکم چه گویم التکون  
 اولی و لکن لا اله الا هو لا حول ولا قوه الا بالله از آن پس خطوط  
 و مکاتبه بنان دایم در طرین بود و اصحاب و لواحقان شب

و روز و صدد از او زینب هلال الله برآمدند و ایشان با وجود  
اینکه شریف و از ارباب معاین مبدی بودند و مطلع می شدند ساکت  
بودند و آنها را از این عمل منع نمی کردند و عجیب آنکه در بعضی مکلف  
که از این مقوله چیزی بر زبان نداشتند است و دیگر افعالی است  
حرفی زده و حکمی کرده است و حکم او را امتداد صدق می دادم  
بپندارم بقول مشایخ و کلام مندا فراجعه حکوم می دهم بان بود  
و کفر او اعد حکومت و حضور خصم این مراض جابین و اف  
بینه افعال مدنا این که جناب شیخ حکم باشد و امتداد شیخ دیگر  
حاکومت و افعال آنکه هرگز ادعای علم نکرد بلکه نادم و پاپین و  
و فقر این که افشار <sup>نقطه</sup> و حواسش خفیه و احساسش ضعیف و  
مفهم شده ادعای اشتباه میکرد و چون ظاهر شد خطاها که  
بالاجماع حکم کرده است موقوف است و چه مغلطه می کند  
فاخر از اینجمله است که از آنها سرزد و بطلان که بیان کرده شده  
و سمع و سمع کل ناس و اشد هرگاه انکار و کتان کنند و این را  
با فاضل و می کنند که فرموده بهر نوعی که بخواهند اینها را

آن در میان منم لیک چون الحق و علم بعلوم بعد از آن زبان طعن  
سرم بجهت اینکار که کردند بوی نهادن باشد و صبح و شرف  
اعمال و ادای و محب و معصی و مخالف و موافق و عیب و کون اغان نهادند  
که مثل شیخ و حق که حرف می زنند که در بعضی نشان ظاهر است  
اینکه مثل از او پرسیدند و کلام با او تکلم نمایند که شاید عذری  
مقبول داشته باشد یا با آنها موافق بوده باشد یا در صورت شهادت  
رجوع بقول آنها کند با طرف ملا و بعد از آن آنها در حق او ملبسند  
چنانچه از این مقوله که نگوید مخالف او در عیال خود نشان می بینند  
و عیال نمیکردند و آنکه می بیند داشتند که اگر با من هم نام مکالمه نماید  
باز ایشان کاسد و امر نشان فاسد و عیال ایشان باطل و نمیدان  
باصطلاح خواهند بلبل و سال و کوشه های مردم را بجزیر و بیابان  
و کلام بگردان و چند و چند و ساندند و بعضی بفساد و  
صورت کتاب آنها را از من فرستادند و نوشتند که ما بر او افسه  
بودیم و نمی خواستیم که آن کاه را نشویم و بپندیم که مقبول است این که  
سید کاظم و شیخ از این عدل و سبیل از خارج شده و جمع علم از او



امر از کرده اند و هیچ مؤمنی از تشکیک او عدول نموده اند و آنست  
 که شاهان را نیز عالم تمام که تعلیم او جایز نیست و اخلاص مستلزم  
 از مسائل دینی است از او جایز نیست و هر کس که یکبار شود خدا  
 او را حق او را بدین رفت چنان مکتوب نوشته بهیچان مستحق  
 کرده بعضی دقتی است در پیاده بود و ندانند که حقانیت  
 از این نوشته حقیقت جواب را خواهرش بود و ندانند که حقانیت  
 نکرده که در دنیا بخواهی بگویم و حال آنکه من دانسته انصاف استغلا  
 و اعراض داشتم و دانسته بودم که نه کثرت و جمعیت حق با عیض  
 و راست و نه فقر و ایشان سبب رجعت من و اگر حق از حق  
 بر من است و هیچ نوعی نمی دانستم باطل از آن پس باطل از عالم  
 نوشتند و گویند که در دنیا خط آنکه مباد امر در از اطر افتاد  
 هر ایشان شوند و خواستند در نظر جان جان و دهان که با دست  
 و علم بر شوم و خودم و حقیقت کفر و ضلالت و عیب او را ملاحظه شد پس آنکه  
 مشقبات و فقری در انداختن هنگام نداشت علم بر سبب این  
 مولای خود خط بن موسی را می آید و خودم که را می آید و نصیر بن موسی

و صلی الله علیه و آله که با این نصیر امیر اکثرت فاش فرمایند مؤمنان  
 بود و علم بر این نصیر و نداشت عالم آنست امیر المؤمنین و موسی  
 الفاشد و در روز دوم و در روز انان و در روز انان و در روز انان  
 نوزدهمین و در روز انان که در روز دوم و در روز انان و در روز انان  
 بود و در روز دوم و در روز انان که در روز دوم و در روز انان  
 نوشتند که در روز انان و در روز انان که در روز دوم و در روز انان  
 چیست اما منظور از قطع و دفع اختلاف است بعد از آن پس بدیدم  
 که من و او و حقانیت با اختلاف گفت و گفت که من و او و حقانیت  
 با هم نشین و اختلافی که در میان بود و در روز دوم و در روز انان  
 گفتند که حقانیت فریاد می کرد و در روز انان و در روز انان  
 اگر این تکلیف را در اول امر بر من بگویم و در روز انان و در روز انان  
 از او دلم بوی انصاف را از او می شنود و حاطرم و طاعت و قبول و سکون  
 در میان با باطل را در او می شنود و در روز انان و در روز انان  
 دارم و این روز و در روز دوم و در روز انان و در روز انان  
 مثل از امر خود و حقانیت و در روز دوم و در روز انان و در روز انان

ما را و در روز دوم و در روز انان و در روز انان  
 گفتند که حقانیت فریاد می کرد و در روز انان و در روز انان

از آن پس ما هم می بینیم و لحکم هر چه در ماده من و تو حکم کند  
 معقول و مسلم می دانیم و در انصورت شاد بدست یافت با هم نشسته  
 و مشفق و مؤلف بر بعضی هم در نزاع و جدال از بهانه هر چه در ما من  
 تابع او می شود با اذعان من اما حاکم احادیث از علمای عراق قبول  
 ندارم بجهت اینکه آنها هم می هستند بجهت پاسداری من و بعضی بجهت  
 داری شایسته حاکمی غیر از اهل عراق قرار باید دادن و من هر شایسته  
 نمی گیرم و از شما طلب نمی کنم چیزی را که من و منیر بنی نافع  
 نکنند که بنای من بر جان و دودن و طغیان من است و در همین  
 سال هجری انصاری برین و احار جزا بر زبان دارد اما آنکه از انصاری  
 شیخ عارف محمد سده و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت  
 فاضل و مجتهد حکیم و فقیه و متبحر و متدین و متواضع و متواضع  
 متانت من مشهوره و مسائل و مسائل و مسائل و مسائل و مسائل و مسائل  
 نبیل السید العالم سر سید حسین بن سید عبدالقادر الهیانی که سید  
 است عالم و فاضل و صاحب دوع و تقوی و انصاف و مسئول و حاکم  
 و از انصاری جناب شیخ محمد و عالم شود بدست و شیخ اهل بن شیخ خلف

شیخ خلف العسقلانی اعیان و فضلاء و اعیان و فضلاء و اعیان و فضلاء  
 مشهوره و فاضل و صاحب دوع و تقوی و انصاف و مسئول و حاکم  
 من و انصاری اعیان و فضلاء و اعیان و فضلاء و اعیان و فضلاء  
 حق و حکم و حجت و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا  
 بلکه اگر العباد با به فرزند اخوان معین و نسبت برادر من و شما است  
 علماء و فاضل و صاحب دوع و تقوی و انصاف و مسئول و حاکم  
 می کنند چرا که شایسته شاد و دودن و طغیان من است و در همین  
 و منیر بنی نافع و منیر بنی نافع و منیر بنی نافع و منیر بنی نافع  
 برین و منیر بنی نافع و منیر بنی نافع و منیر بنی نافع و منیر بنی نافع  
 شام و منیر بنی نافع و منیر بنی نافع و منیر بنی نافع و منیر بنی نافع  
 با حاکم و منیر بنی نافع و منیر بنی نافع و منیر بنی نافع و منیر بنی نافع  
 خود و منیر بنی نافع و منیر بنی نافع و منیر بنی نافع و منیر بنی نافع  
 تغییر و تبدل و زیاده و نقصان و وضع شود با حاکم و منیر بنی نافع  
 اعلام و وضع شود و منیر بنی نافع و منیر بنی نافع و منیر بنی نافع  
 برین و منیر بنی نافع و منیر بنی نافع و منیر بنی نافع و منیر بنی نافع









حداوند عالم به این طوری ما را مودید و چنانکه می فرماید  
لا تَكُنْ مِنَ الْخَائِبِينَ خسبها وسبها صاحب بن حلب السلام در دعا  
می فرماید اللهم ان قوما استولوا لشيئهم ليخفوا به و ما هم بما  
ما ملوا ليس بتيار يك شخص اظهار اسلام نمود و از این بفرقه می  
شود و باطن و قلب و نظر نباید که تا وقت ظهور حق تعالی در  
دو خود اظهار داری که از زبان من می آید که خدا تعالی  
شهرت بوده باشد نشین و از اعمال من نیز حاشی نه بدید پس  
اصرار بر سب و بخت و فتنه خسته را چو پندار باید کرد و چو پند  
که خداوند عالم امر به نیکوین و مفرود چو می آید و نیکوین  
و ادای که در دنیا محال خود نمیکند و باید علیکم انکم لا تقر  
من ضل اذ افسدتم الله مرجعکم جعلا غیبتکم بما کنتم تعملون  
هرگاه ناچار هستید که باطن عیان نباید و آثار عیان خود را ظاهر  
ساند چون ان باطن چنانکه می آید و باطن که مطلع و نگاه  
نبیند پس غیبت است که خدا را حکم نماید و هر یک دست و حق  
خود را گرفته بر آنکه که بر باطلت لغز بکنیم قیام الی غیبت

لن الله علی الکاذبان در بصورت معلوم است نهان یک جدا  
نی شوم که یکدیگر یکی از ما هلاک شود و اختیار مقام این مهله  
نیز با تو باشد با در هم امیر المؤمنین علیه السلام با در هم حاشی  
علیه السلام با در هم عباس علیه السلام با در هم هر یک از این ماکز  
مشرف و رمل و جمع ناس خواهد بود و خلوت بطوری که احدی  
غیر از من و غیبت باشد اختیار یکی از این امور نباشد فاختار غیبت  
و با حق و هرگاه استغفر و راهم با کتب چنانکه بنیان دارم که با حق  
نمود پس تکلیف کرد و با برائت و یک و حکمی که با حق و غیبت  
فایل حکم و غیبت با اینک هست اگر گوید که هست پس تکلم  
بقول محلی است و با لحظه صالحی چند چنان ندارد که چنان  
نگوید و هرگاه بگوید که غیبت پس چنانکه اعتراض خود را  
که بر کلام من دارد بنویسد لکن مشروط بر اینکه اول کلام مرا به  
عبادت و الفاظه بنویسد بعد از آن مرا چنانکه فرموده است  
پایان کند و اعتراض خود را در مکمل و صحیح بنویسد من  
فرستاد پس این کلام خود را بیان و مقصود خود را شرح کنم





دادند و صابر که مشوشه اشند و کافیه که گشت میامند و  
بهشتان و عتقه که گفتند و غلبه بجای و پیکار که صباغ و اشند  
و از اوردن پستان از که بخوبی نکرند و خنجرها صیقلی که مایه  
حد و حد عالم را بحد کرده اند و خشن و پیر و هاک در بدنند و  
سوم اهل الله را که منهدم نمودند و صلواتی که انوار خدا در آنها  
ظاهر است منهدم نمودند و ضابطی که اهل بیت علیهم السلام  
راست و انکارش کوشیدند و منافق ایشان را انوار است و پند  
و ضرائف را که دلالت بر ضابط ایشان داشت بخورند و لا  
بجانب الله غافل و اهل الظالمون و سبیل الدین ظلموا ای  
مفضل بن یزید و الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقين بها  
الاسفل احوال الله بباله و ادام فی العزیز النورانی رفقا است که  
کرده بعد از فتنه که گفت بعضی از آنها خود را شیعی و بعضی دیگر یابی  
سری نظام نهاده که از هر دو کرده چنانکه سیدنا نام علیه السلام  
فرموده علامه اسلام ظاهر و صلیح و تقوی صادراست و  
هر دو طایفه ضرر و زیان طلب و انابل و غیر این نوعی و ولید

ولید به و اما بپندار که کلام چگونگی مشهور و بدو انوار است و در حق  
بایک سر به و حال که آنها را از اسلام رانده و طرف نشو و اورد  
داده و ضرر و زیان مانده را نکند و کرده اند بلکه اظهار قول و شیعی  
بدیع در زمین نموده اند و در حضرت باوری از نوک و اهل بیت علیهم السلام که با ایشان  
اسلام است آنکه کسی فتنه در میان خلق اندازد و فلول و جوامع  
و عوام را مشوش و اندر افعال و مختلاید منفرد و منفرد کند و اهل  
مخالفت و احداث مخالفت در تقوی مردم نماید و از آن  
پس که جناب رسول الله صلعم در وضع خلاف و حصول خلاف  
و صابر و فلول و از هر یک از این دو گروه که خداوند و بعضی یابن  
او را مؤمنان اندازد و فلول و جوامع و کینه دین کند و لو  
از پندران و فلول و از شوهران و برادران از انوار اهل بیت و در حق  
از مادران جدا کند و صالحان را با با هم یکپارگی سازد و  
جایی که خود را هر چه شیعی مقامه و غیر منسوب کرده اند غیبت  
صباح و غلبه و فلول و ما را واجب و محالست ما را احوال و عاقبت  
که اگر در محلی که آنها حضور دارند یکدیگر از ماحضه شود و مشورت

و منفرد می شود چنانکه بنیادی که در دو به زبان افتاده  
با احاطه عظیمی تا آنکه حال آنکه از حال کفار و ضایع و  
شرف و تجوید و پیرایه و باریک و بیاد و با اینها مخلط و  
ملافت می کند لکن اگر یکی از ماها را بنده منفرد می شود و  
اگر یکی از ما که نمد سلام می کند و هر راهی که توانست در عرض  
و مال و نفوس و مراد و احوال می خواند حق تعالی و در وجه  
الامکان اعظم فی الجمله و شمع شایع را به اینست می دهند و  
خود را مادون و در عرض می دهند که اکثر و بیشتران و کذب و زندقه  
بر ما می گویند چنانکه در این حدیث صد گفته می گویند و  
خداوند بجهان به فضل و کرم دفع شر ایشان می فرمود تا اجل موعود  
در رسد و خداوند عالم که عالم غیب و شهود است که او هست  
که در بیکار یکی از ما شریفین مثل من و دهانه هاشمیان نظام  
الدوله ادب الله به و بوفقه و در عجم خلق و خیر از اینها در داد  
و نداد من را اظهار اندامت و توبه و نانا به آمدن بود و بر اینست و نه عفو  
از من طلب می کرد و می گفت که از دوا و اول که با بر ضعیف افتاده

افتاده تا روزی ما فاسقین فقر یافته با و داده امپد و ارم که خدا  
تعالی از این امر اودار و خیر خاله و ثروت و طری برسان و روزی دیگر  
حال پناه و در صحن مقدس حضرت حسین علیه السلام کوله شناسان  
انالحنان و حال اعتدال عالم ازین دفعه فرمود کوله بدست یکی از  
اصحاب من گذاشتند و در و دو یکبار در حضرت حسین علیه السلام و  
نزد بایست خیمه با و کش و در جمعه در سپید دوم از کعبه دوم نماز  
عمره عماره از سر و بود و یک و خلاق و در بدست سکوت کرد و  
اهل اشکای دیگر که بر من و ساسند سکوت نه و در دوا و سکوت  
داشتیم و بجا اسپرم چرا که هر چه کردند و در نظر خداست و چه  
از آسمان و زمین و این را و پوشید بنف و کل بر حال نموده امثال کرد  
فوالخداوند سبحان که فرماید قال لا اله الا انت سبحان الله انی انزلت  
به چون ابام الله به یحیی الله فوما یبکون بلایه الله ذکر کرد  
ستاد فی الجمله افعال و شناع اعمال و زبانی که بهار ساسند و  
فضایحی که عوم شبیه و البیبا بها مفتح عفو ند و ندان طریقی  
لبوی خا و داشتند و بواجب شمع و شانس رویی ها که شوند



و گفت با جمیع علمای ساجده که معنای مرجع کل بود ندانند بهر  
 ارعای شهر بودند که از بعضی عبادات برای آنها حاصل شد با اینکه  
 ما قول چهارم را نمی‌خوانیم و مراد خود را بکلیت می‌بینیم و می‌بینیم  
 پس عبادات و قیودها را با او تکلیف می‌آوریم و عظام و انکسار نه ضایع  
 و شایع نیست که از بعضی عبادات حاصل شده معارضه می‌نمایند  
 که بعضی بعضی که از غرض و بیان کوسنک آنها حاصل می‌شود و در  
 و معصوم خود را توضیح و بیان کامل است که این که ضعیف و قوی  
 نماند که چنانچه برافراشته شده و در حدیث آمده است که در بعضی  
 خلا و رسول را احوالی نماند و فصل اول از احوال نگذرد و فیکه این  
 عبادات ظاهر ساختند و تشریف و تفسیری که خواستند و در آنها  
 دادند و تشریف و تفسیری که خواستند کردند چنانکه شایسته باشد  
 ایشان بود من الله بهر حقن الکمل این که گفته‌ای عدم این کثیر  
 نوشتن بعد از شاهر با از انبیا و عظام و عظام و عظام و  
 حال و جزای و از و سایر اسافل و از احوال و از احوال و از احوال  
 از این گفته‌ها را که در دست نهاده اند عبادت‌های آنها را باقی

شهر فاشی تفسیری شرح کرده‌اند و در میان مردم و در شهر که مال  
 که مقصد زود و مزه و دنیا و اهل عالم است و نه شوق ساختن آنرا بلکه  
 در احوال و احوال عالم این قلیج و شایع شده و حال آنکه از  
 اوقات حجاب شیخ اعظم علیه السلام و در میان آنها بود و آنها دانی  
 می‌کردند که در این معانی این کتاب در میان خلوت می‌بود  
 که در حدیث و تفسیر که این عبارت‌ها موافق طریقه جملت است که حجاب  
 این فرمودند با و با احوال کون و غیر قریب و در حدیث و در حدیث  
 و تفسیر که در حدیث و حجاب شیخ اهل فضل و اهل فضل و اهل فضل  
 الفقهاء شیخ موسی بن نجیب و از این افاضال شیخ و احوال  
 می‌کرد و آنها هیچ وجه منبه و نام نداشتند و احوال شیخ  
 الفاضل فی الدین بن مؤلف و احوال الفاضل فی الدین بن مؤلف  
 و الاخر این چون حجاب شیخ موسی بن نجیب و از این افاضال شیخ و احوال  
 و خلاصه که پیش گرفته اند لیکن و میراث خود اهد بود و در  
 مراکت که بچند شیخ اعظم علیه السلام و در حدیث و در حدیث  
 حقه را که مقصود از این عبادت است و مقصود از این عبادت

در این چهار کتاب  
 چند تفسیر و از او  
 و در حدیث است

عباراتی است بخوبی بدیهه تر از خود مفهوم نماید و آن مکتوب  
نزد من و او بدنام تر است و حاضر نشانم چرا که متکلم بعد از آنکه  
را بخود باریان نمود و بعد از آن ملاهبت و دین صادق بود و  
بجایگاه الباقی لغت مزوری دین می کنند و شاید فی الجمله  
شیخ جاهل باشد تا این من را شیخ الحجابی کردم و بعد از  
جانب شیخ اهل الله معامله امد و سفارش جانب شیخ موسی و لغت  
کردم پس الحجابی اهل الله معامله در همان انجمن حاضر بود  
هر چه عفا داد و نوشت و هیچ عبارات و کلماتی که راجع باین  
باشد بر او ننویسد و بعد از آنکه در نزد من بود و من را آید  
از آن که متکلم در جانب شیخ موسی درم الحجابی بیان بدیع  
نموده مکتوب را در نزد خود نگاه داشت پس آنکه پیش آنکه  
و ما از ادم را ننمود و استکار را از ادم و هر که است که لا یجوز الیک  
الیه الا باهمله حال آنکه عالم جانب شیخ موسی را از این خبر مطلع  
جزای خبر کرد که فرماید که الحجابی بیان شیخ و توضیح بدیع  
بشیخ خود نمود و با او بدنام تر بود و با الناس ما باهمله حاضر نشد

معاشرت بسیار کرده ایم و چندی چند دهه ای هم مضامین آن بزرگو  
که در دلتان نگه ده و چون علوم و مضامین دیگر که او حاصل کرده  
احاطه نداری و بلیغ طالب حال ده و بنده دارای مضامین ماهی است  
معشیت زاید و لیکن ماهی الخ و او در دلتان و دم و بهر یک  
و بنده که از مضامین علوم و معشیت و در حقیقت که تراثها انواع  
علوم الهیه است بیار و ده و فخر و دل و آینه باشد و یا و بنده  
تلمیذ بر پایه ای که او در علمها مضامین و مضامین است و بن  
اسلاف ما بنیاد مضامین کرده و در نزد ایشان معروف و  
و بحال موصوف و مصنف بوده است چگونه ما را از آن  
که فوایحان علمای اسلام و خلفا کتبیم و بحال مضامین  
که بنده معنی آنرا نمیدانم و مضامین و معشیت بنده هم  
انکار داریم و بحال از آن مجربان عبادت تکلم نمود و بحال  
مضامین و در مضامین و جمع خواص و عوام و نفعی و زیان  
نمودن و دهان مجلس و در حاضر بود که در مضامین و مضامین  
فرز و گذشت و با هم که از آن که بر حمت ملک مضامین است

جناب شیخ موسیٰ هبتی بود تا زاد و الاطفا و احوال فساد و الهی  
 از آن پس که بنای سخن و بد و فساد و بدی از آن گشت چنانکه  
 گفته شد جناب شیخ علی شیخ حجت از آن خواهش نمود  
 چنانکه برادرش جوهر خواهش کرده بود که صریح اعتقاد و عقیده  
 مراد را که من جمیع اشیاء و اشیاء بنویسم نوشته بهر جوهر و محقق نمودم  
 نزد او فرستادم و بعد از آن شیخ های معتمد از آن شیخ نوشتند  
 و در اطراف و کافه منتشر داشتند تا آنجا که من خود که ناکو بود  
 که من آگاه شدم از آن پس جناب شیخ علی از من خواهش نمود که گویا  
 میسر رفته و عقاید حقه را به حق بیان کنم و از عقاید فاسد که بیا  
 شبیه می دهد مندرج می جویم چرا که انسان و فیک از عقاید خود  
 خبر داد و میفرمودن اسلام می توان گفت که عبارت از توحید است  
 عقاید دلائل دارد و خواهش کرد که بخواهم بر این عقاید از لغاب  
 عرب بیان عقاید بکنم تا عرب بهر بعد از آن بلیغ شیخ بگویم  
 تا بهر و لغت شود پس چنان کردم و از انفا فان همان اوقات است  
 زیاده از حد بود و حال آنکه از یاد و در و در بیان حاضر شد و در

و در شب و صبح میگری گشت شد و من برای من رفتم خطبه خواندم  
 و عقاید صحیح و اعتقاد را بهر که میزدند و شاعری بهر احوال معتقد است  
 عرب بیان بیان نمودم پس از آن شیخ دیگر که عرب بود در سخن نوشت  
 ببالا نین بر من به من رفتم و خطبه خواند و بیان فارسی بیان عقاید  
 خود نمودم تا آنکه بر احدی از عرب و جمیع امری به نمایند و در هیچ باره  
 اطراف منتشر شود و بعد از آن جمیع از او بندگان من است و اولاد  
 این احوال از آن خواهش نمودند که هر شب بعد از نماز و ضرب  
 و عشا از اسب کو به خطبه و بیان در سخن شریف و اکبر از ایشان بگذر  
 و تا بعد از عشا و در هر شب به بیان سپاس شرح احوال بگردم و  
 از برای استاد جلیل خود از لغت معاندین نسبت می دادند و تیری به  
 جنبه و گوش و دانه ها می گردم که عقاید های ما دلائل ندارد و غیر  
 ایشان کان کرده و اند و بر من بلیغ که دلائل داشته باشند  
 بعد از آنکه ما مقصود خود را بیان نمودیم آن دلائل عقاید و فی  
 خواهد بود بعد از آن جمیع از اصحاب من است که هر یک که  
 در هر روز خطبه از این نوع بیان عقاید خود بگویم پس و سال



۳۲۵  
که باز با دین هر عصر و پیشه و بجهت بجهت سوال یا پاسخ مقال  
پایان لحوال میگردم بطوریکه امری سختی و دشواری پوستان بنامند و  
و فقیه و فقه را شکر گویند تا فقه بدان بند کرده بهمان قرار  
در هر ماه رمضان از اول تا آخر پان مراد و توفیق وجه صلاح و  
فنا میگردم بر اینها السالوات علیک و علی آله و مراد بگویند که بعد از  
این چنین پان نام و در کتاب چنان بیاید و تا جایی که بعضی ادعای شهادت  
که در بعضی عبادت با قول ایشان داخل شد با انزلی از عباد اسلام  
برای ایشان باقی ماند و چنین کرد و هر انبیا اسلام و ایمان به  
توان داد و حاصل و کلام بیست که فتنه و افتاد را با جماعت  
و ثواب و لذت و دفع کند و در شریعت را با ایشان مرتفع سازند  
اینکه با دعای حاکمان و شهادت علماء و فقه و دین و ایمان  
اهل اسلام ندادند باطل هر سال و که در این زمان انا فاطمه  
که در بعضی مطالب و طواری است که در زمان سلف را گذشت که آن  
ایشان سر زده بود و اما اینک رسول غوره بودی که از هر دو گرفته  
نقوی و صلاح ظاهر است چگونه از ایشان نقوی باشد میگردم

۳۲۶  
حالات که ایشان شیوع بینا و شدت دارند باحوال مومنان  
باعث شدند که خداوند سبحانه و تعالی فرموده که این چنین است  
شیع الفاضل و الدین مومنان عالم و الدین و الاخره و حال  
انکه این حکم و عبادت بجانب خداوند عباد و عبادت که حقیقت  
مبایه مشهور و موجود باشد و چیزی است که استقامت ایشان شود  
چنان که که شیع این کتاب سخن خدا را بگویند و ایشان است که کما  
تترجم و اهل بود چرا که مؤمنان که کمال ایمان به هر دو است و  
احوال آنکه چنین است و احادیث و شهادت شیع که در میان کنند  
ماده غنی که ایمان و اسلام و علم و ایمان و در مراتب و در  
نقوی و توفیق و عبادت و هر اثر از ماسوی الله میباشند  
بسیار چنین که اکثر بناد و فاضل و فاضل و اشد عباد و  
اعظم عباد با خواهد بود و خداوند عالم فرموده که دال این بود و  
المؤمنین و المؤمنات لغیر ما اکسبوا فضلا و ايمانها و انما هی  
و از او ادب و مؤمنان زیاده بر این که از ایشان رسید چگونه  
مصور و پیشتر از این که ایشان کرده اند چه و از عبادت

خواهد بود و امانت داد به کسی که نکرند و ندانند و برین بنده باشند و  
کثر هر قدر یک بنده باشند مضایقه نکرند و فکر نکنند و حالت و  
سبب و تکالیف بنده را به سبب ندانند و کاهی میگویند که سبب شیه  
است که بر ما وارد شد کاهی گفتند که علما بر این طلب جامع کرده  
اولا اگر جامع علما را معبر و قول ایشان را مقبول باید دانست پس  
چرا جامع جمیع علمای اسلام را در حق وثاقت و جلال ایشان بر نگذاشت  
و با وجود شدت اطلاع و کثرت نفس و تابع و احباب ایشان و در  
حق و معبرند و باشند و لیکن <sup>اعلم</sup> عظمی تر از آن که در و با جمعی که محض  
ادعا و کذب و زور است عمل نمودند تا پاکدامنی جامع بود که  
در این باب منعقد شد بدلیل اینکه اول کسی که با اجماع علمای  
اعلام مخالف نکرده سید مهدی بود و معاصرین او و اولاد ایشان  
و علمای بکار و فضایل و اخبار بودند مثل جناب شیخ موسی و  
برادرانش جناب شیخ حسین و سایر علمای طایفه و جناب شیخ حسن  
سلطان و جناب شیخ خلیفه و غیره که سایر طلب تحصیل کرد و با  
معلم و جناب شیخ سید علامه مشیر میسر و بر نگذاشت سید اجل

اجل و عالم و خطبه کامل سید محمد رضای شیرازی و اولاد او سیدان حسن و  
ابن عیسی سید جلیل و عالم و نایب ذوالفائده علی سید علی شیر و  
سید محمد بن روح سید محسن که سیدی بودند و اولاد و حامیان و  
صاحب و دین و مؤلف و مؤلف و جمیع فاضلین و دیگرش جناب سید  
العالم سید هاشم و جناب شیخ الاجل و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد  
المحدث و شیخ مهدی نعمان الله بر حقه این مرحوم میر و شیخ اسد الله  
و برادرش جناب شیخ جلیل و عالم و نایب شیخ اسمعیل و غیره اینان  
علمای که در عرفان بودند و جمیع سید مهدی را منع و انکار کردند  
و علمای که مانند ایشان که سابقا اسامی ایشان مدان گشته و کلا  
منع و انکار نمودند و علمای اصناف و جمیع خاصه و سبب این عظمی  
حجت الاسلام جناب سید محمد باقر و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد  
الافاضل و مؤلف و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد  
علماء اولاد سلطان العلماء و اصحاب و اتباع ایشان از قبل سادات  
و علمای جمیع سیدان منع نمودند و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد  
مخالفان با این خوال را همل معقول و معقول که در اوقات مخالفان

۲۴۹  
و انکار او وجود بود نه می توان گفت که اجماع منفی شد بلکه ما این  
اجماع را در مقابل این علمای اعلام و اگر می توان کرد و حال آنکه در آن  
عمل الصدیق علیه السلام بر ائمه بود که هر چه از ایشان آید و هر  
سجده بپوشد که از جمله او اذال انبیاء و اناب ناس بودند و توضیح داد  
و مقابل آنکه ایشان سید محمد بر ائمه بود می کنند سید محمد  
همین و ایشان باشند مدین واسطه میان ما و امانت نبوی خود  
و منتهی شوند الا ان مناع الدینا فیل و دانشه بودند که در نزد  
سید محمدی فریضه پدید آمدن است و هر که سید است این  
انکار شیخ مرحوم و من هر آنکه که انکار شد باید بود و در نزد  
سید مقلد و مقلد بود بلبل و این ما را ائمه و ائمه است  
مگر بطبع آنکه او فیه انبیا از ائمه بود که چون در آن اوقات  
اول بود و سید از خاندان حبیب و رفیق بود که در جمیع بلاد  
و عبادت شهرت داشت و خود را ظاهر زاهد و روحیه ماهر و عجمی  
نشد و او که در جمیع دیگر ائمه مصادقان او شد و ناپس  
آنکه همان انبیاء و اناب بهمان واسطه و فساد و عظام و احوال

۲۵۰  
اجماع شد و در آنکه مال و اصل مخالفت در این مقام پیش از سفر  
بودند و یکدیگر را بر روی معانی و تفریق دیگر و بیعت و کینه با هم  
موافقت داشت مگر از این انبیاء و اناب ایشان بی آنکه علم و بینه  
و دلیل و ادب طلب داشته باشند که اجماع بدان وجه و دلیل  
منبع و مطلع است اجماع انبیاء علی اعلام بودند و خلاف  
شیخ مرحوم منعقد بود و انکار از دو نفر ناس و تفریق و جد  
حج و برهان و دلیل و اضلاع این انبیاء از اول و اول و عوام  
کالا تمام بودند که نسبت علم خود به مال و ند و طمع داشتند که به  
صاحبان تفریق و نظر ناس عزت و دولت و احترام و مقام عالی  
بر سر نالخواه خلق نیز طبع و معلوم است که در مقابل اخبار بود که  
و گفت و سخن از این و آن با خود راضی و اطمینان پیدا کرد و هر یک  
و در میان خلق مشهور و می کنند و پسندارند که اجماع عبادت  
از این چنانکه اجماع اهل خلاف و اهل باطل که مثل آنکه  
اجماع محمدیان تحت شیطانیته پیدا شدند و در انبیا و ائمه  
که گویند چنان گویند چنانچه که از اجماع خارج شدند و در فتنه



اجماع محقق معتقد شد بر خلاف قایل المؤمنین علی السلام منکرند  
از اجماع احوایع نام گذاشتند با بدل لیل که از ایشان حکم کرد  
بلکه اگر جایز باشد در وقتیکه اجماع مسلمین معتقد شد بامری در  
احوالی خازان پس خلاف مخالفان شخصی ظاهر شد جایز است و در  
مخالفت اجماع کردن و بعد از اجماع قائل شد اند فاعل  
شدن و کسی را برسد حکم بر کفران نماید پس احوایع بنابر این  
می توانست گفت که اجماع مسلمین بر خلاف قایل المؤمنین علی السلام  
در حالت عدالت و قناعت و معتقد شد بعد از آن وقتیکه برهما  
معلوم شد احداث بدعت و در می کنند و عجمی غیر معصوم و غیر  
مطلع و جاهل بر عواذی مورد بر عدم عدالت و قناعت و حکم  
نمودند تا هم از خلاف شرع دل کرده از ادعای خود هم در انصاف  
شبهه احوایع صورت ظاهر از شبهه این منکر بنام خود می نمایند چرا  
که شبهه اینها هیچ عباراتی که یقین و قناعت اسلام جایز نیست  
اعتبار بر آن نمودن خاصه و اینکه گویند عبارت از شیخ معصوم  
خود کند و انکار فهم دیگران نمایند پس در این صورت جهه ابراد

۴۴۴  
ابراد احوایع و این منکر بر یک نیست حکم یک چنانچه از جمیع اجماع  
مسلمین و دو سامعهای بن جانی باشد برای احوایع حد و روایتی است  
بر این که کفر از احوایع نیست بل کفر از طعن و فتنه خود خداوند  
میانه کما میگوید که فرموده و من لثاق الرسول من بعد ما یبایع  
له الهدی و یبایع غیر سبیل المؤمنین قوله ما قولی و ضله جبین و ما  
مصر اکثرین علیا لک اسای ایشان را اگر گویم ایمان و انکار  
و ننگ بپیکر خودشان از دین خارج می شوند و اگر باقی باشد  
بر این که احوایع اطیاب مؤمنان و روشای دین بودند پس در انصاف  
مخالفت باقی الله اجماع غیر سبیل المؤمنین خواهد بود و بنابر این مشافه  
الرسول صلعم که خداوند عالم فرموده این نیست بل کفر از طعن و فتنه  
چون گویم الله از این بیان نام واضح شد که این فتنه با انحراف  
مؤمنان و مؤمنات را از دین و ایمان و کفر و نفاق و تبصیر  
و در دین عین شرعیه و عینیه فضل احسان و انوار الهیه است  
چنانکه خداوند سبحانه و ضلالتی صریح فرموده الذین  
هم چون المحسنات المؤمنات العاقلات لعنوا الذین الاخره

پس علم است اینکه مومن در نزد خدا کرامت از خود نشان است و  
 عالم کرامت از خود مومن جهان است چه جای آنکه جمع شود با علم و ایمان  
 سپادت و نسبت به روحیه احدیه و شجره و محل به صلوات الله  
 که شرف بر شرف و غور علی نور است و شکر و دایره نیست که نسبت  
 غلو و کفر و کینه های دیگر که باعث خصمت و عداوت و ازار و آزار  
 چنان که باشد با علم است از روی زنا و محبت خافله و با بهینه که  
 روی زنا و محبت قبل از اقامه بینه شرعیه جانی که موجب  
 لعن و اولا و سعاد و شهاده بوده باشد پس عالم مومن زاهد  
 عابد با نسبت غلو و کفر و مضاف بطریق اولی و جلیب است و ایم  
 لعن است خداوند تعالی و اولیا و احباب الله و ملائکه و فرشتان و  
 ابائش و ملائک خواهی بود و پیر و راهب و روث حالت که چه باشد  
 که محض لعن شد بدینسان و نجس خدا و برای چنان حکایت است  
 نقوی میتوان داد و حال آنکه خداوند سبحانه و تعالی فرماید  
 الذین یکتبون ما نزلنا من البیان و الحکم یمسکون ما بیننا و البین  
 فی الکتاب و لیس بلعینهم الله و یعلمون ان لا یعون ابدا و لا یجوز

می کنند و ضابطه اهل صلوات الله علیهم که اباست که می فرماید  
 علی همد و خداوند سبحانه و تعالی و دایره به شریعه که هر یک  
 الذین یکتبون ما نزلنا من البیان و الحکم یمسکون ما بیننا و البین  
 رسول من الله و یسألوا لای یفریح فرما بدین عبارت انصر  
 رسول است پس اهل المؤمنان که مفسر رسول الله و مایه  
 علیهم السلام تا کلام انا انان بنی پاد الله همدان کرم و  
 ضابطه و ضابطه پاد الله و انکار و عجم می دند و ضابطه  
 جامع کرم و اگر اراهادی علیه السلام مرتب است که اجماع شریعه  
 بدان قائم است تا اگر دند و فخرانی چند از ان خود می دند  
 و با بنی اهل که خلق از خواندن ان بصلوات می افتند و ضابطه  
 شک خافرا انخواندن ان منع کرده و خود شان از خدا  
 و انشد که الله است و لیس از اوجاری و عداوت می شود  
 ما خود است از عیبه و خداوند سبحانه و تعالی و خود می خود  
 شهادت داده و فرموده و ما یخون الخوی ان هو الا و کفری  
 و فیک کلام امام معصوم ما خود از کلام بنی ما خود از خدا

باشد پس کلام امام علیه السلام صادر از خداست و در صورتیکه کلام  
امام علیه السلام موجب تضلیل و گمراهی بوده باشد البته چنان کلام  
نداشته از او صادر شده است چنانکه او بر خدا پناهنده و کلامی  
گفته است که موجب عیوب است و حال آنکه در صورتیکه  
که هر چه آنها گفته اند با سر خدا گفته اند پس معلوم میشود که خدا  
العیاذ بالله عندها گفته است که چه کلامی باعث صلاح مردم است  
و چه کلام موجب ضلال و گمراهی است بما یصلح خلقه از خود خارج  
و دانایند قاع انهم اعلم ام الله و من اعظم منکم ثم یأمرهم عند امر الله  
پس باید پنهان سازیم این که اینها گفتند فایده اینست که خدا صغیر  
جزئی از آنهاست و الله اعلم من خلقه و هو اللطیف الخبیر اگر چه این  
نابینا و صغیر و غول غده رسالت و کلام جمیع علمای شیعه متفق  
بر صدق و قبول از او بودن و جمیع اعتراف و اذعان شیعیان اند  
و در زیارت نامه های خود نقل کرده اهل بیت علیهم السلام و انکار فقیر  
انصراف آن بر پناه اند با اینکه کمال دقت و احتیاط را رعایت  
می نمودند اند بلبله بپناه نکند پناه ما از الله که درند

که در مدینه ان بنی سئول کرده شد از بعضی اینکه امام علیه السلام  
جواب دادند که معنی علی الله حبیب الله است با وجود اینکه  
تراجع در میان اهل سنت و شیعه چنان نیست که شبهه و گمراهی  
میخیزد صرف و البته اند و اهل سنت معنی حبیب و الله انکار  
نفرین امام علیه السلام کرده اند و همین حال که از او رسول کرده  
شد بر عین خلافی شیعه بود و طغیون اهل سنت می نمود و  
می گفت که ولایت امام علیه السلام معنی حبیب است و آنقدر  
تجربین انکار می کردند که از آنها در فضیلت امام صادر شد چنان  
فضیلت که شیعه بسبب این که از امام هر الحسن بن المنصور کرده اند  
اختصاص از عالم بافتند و می دانند که اگر افعال و افعال شیعه  
فایده اینست که هر چه ضروری داشتند این که اگر چنان می گفتی  
بالب جمیع صفات و افعال و افعال و افعال و افعال و افعال  
نداشتند مگر در حق کلماتی که جامع از امتناع ان مشغول میشوند و دیگر  
انکه علم امام انکار کردند و در نظر عوام چنان و آنقدرند  
که اگر امام جمیع اشیاء را عالم باشد با خداوند جل و علا بر او



و یکسان میشود و حال آنکه همان علم در علم بعضی است یا خود را  
 با قطع با خداوند عالم می دانند مثلا علم خود و  
 و مطلق و معلوم و سایر علوم که از بعضی مسائل ایضا آید  
 و اینکه در علم مثلا موجود است و غیره و بعضی و بعضی و  
 نیست و اینکه خداوند عالم نیز به این طور علم این احوال  
 پس بر این و آن علوم با خدا مساوات دانند و درستی از آیه  
 و حال از احوال و صفات و صفات خود را با خداوند عالم یابند  
 سان می دانند و حال آنکه علم این متفقد و بعضی حال از آیه  
 و بعضی صفات و صفات از جنس و کلی با خداوند عالم برابر و یکسان  
 نمیتوان بود زیرا که علم خدا این ذات و است و و ذات  
 متفقد است از اختلاف و مشهور نیست بر چه معنی دارد قابل  
 شدن بر اینکه با خداوند عالم در علم بعضی و در کل مساوات  
 می توان داشت اگر گویند که علم خدا که معانی است بر اینها و اینها  
 بر این نوع می آید مساوات با خدا در بعضی احوال و لا نمی آید  
 چنانچه در ذات متفقد است و اگر قابل باشد بر اینکه این علم غیر ذات

ذات است و این با این علم حادث است یا خدا هم اگر گویند حادث  
 است و علم ذات خدا را متعلق باشد یا خداست یا قابل یک چیز شدن  
 باشند و اگر گویند که خداوند عالم را با خدا عالم است بر اینها  
 میسریم که با او ذات و علم خدا اختلاف جهت و بعد از نسبت  
 است با ذات اگر گویند با اینها است که آن فوج خود را می دانند  
 باشد تا جایی که معتقد است در جهت حادث باشد اگر گویند  
 با اینها نیست می گویند بر چه گونه مساوات خود را در جمیع احوال  
 عالم و فعل و غیره پیدا بر اینها و بعضی مساوات در جمیع احوال  
 متفق شد همان چنانچه که ایشان است و در این علم مساوی و  
 و این متفقد که خدا بر اینها نیست علم است و اینها حواس  
 که قابلند بر اینکه با تمام عالم مساوی بر جمیع اشیاء علم است و اینها  
 همان اعتراف است و جواب همان جواب قطع نظر از اینها آنکه  
 قابل بر اینهاست که اما علم عالم مساوی بر کل اشیاء است هرگز  
 قابل بر اینهاست که تمام عالم است بر اینها که خدا بر اینها عالم  
 حاشا و کلامی که این علم را بر اینها و اینها و اینها و اینها و اینها

و بعد از آنکه جاهل و جاهل را ندانند که لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 ضابطه و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 حاله شد بر کمال شایسته که داخل عالم کون شد و در خزان  
 کون به حضور کون که در آن نشاء بر آن که در خزان خداوند سبحان  
 و قائله انا فانا عجل و ما یستوینا و لا یزالون و ان شاء الله که امام علیه  
 السلام بر این عالم است در لب علی که در نزد خداوند عالم است  
 در خزانه امکا نه مانند ظاهر این که در آنه و در یک  
 از بیابان و استغفر الله عن الخطیئه بالقلب و جاهی که از  
 بالله مساوت و معالنه در میان مشهور و مشهور و مشهور  
 ایشان در میان ملاحظه قابل باید بود بر این که امام علیه السلام  
 عالم نیست بر بعضی اشیا و بعضی دین و برای ایشان علم هم علم  
 در لیل القدر و شبهای جمعه و هر ساعت از ساعات و هر لحظه از  
 انا اما آنچه که بعد از کون داخل شد است از عالم عقل کلی  
 بر جمیع ملایک و جن و کولی که در خزان است و معالنه عالم  
 و معالنه این خزان در دست ایشان و خداوند سبحان و تعالی

آیه قرآنی که در آیه نازل شده است  
 و از هر چه در این  
 علم می باشد

و بعد از آنکه ایشان گذاشته چنانکه ایشانند و خداوند سبحان که خداوند عالم  
 و در میان و در میان که در میان و در میان که در میان و در میان  
 و ان شاء الله و ان شاء الله و ان شاء الله و ان شاء الله  
 پس هر چه که در عالم کون است در نزد ایشانست و در آنچه و در عالم  
 نماند و در نزد ایشانست و هر چه که در عالم امکان است بر آن علم  
 نماند و آنچه که از جانب خداوند عز و جل عطا شود و هر چه که  
 اراده نمایند که بمانند می دانند و می دانند و می دانند و می دانند  
 علم هم الرحمن که گفته اند علم امام علیهم السلام و در لب این سرور و پیکر  
 بخواند و در میان و در میان که در میان و در میان که در میان و در میان  
 شد است و باطله جاهی که از اسرار و اضرار که در دنیا و دنیا که گفتند  
 امام علیه السلام بدانست که گفتند و در کلام ناویده است از و طایفه ای  
 خانه و فیکه از امام علیه السلام عطا شد و هر چه که در دنیا که گفتند که امام  
 فری می دانست و در میان و در میان که در میان و در میان که در میان  
 امام علیه السلام و فیکه را در میان که در میان و در میان که در میان  
 چیست عرض کرد که حاضر باین سخن است و فرمودند که اما این یکی







که گفته است از باجمعه شهادت که در عصر حدیث میفرمود

ان اسو اهل بیت عندی خالا الله انما سمع الله بنبی الی غیره

عنا فی حدیث طایفه و استاز منته و محکم و کفر من و ان به قول ایدری

لعل الحدیث من اشیاء و الی الله استند فیکون باینکه خارج از حدیث

پروین حدیث احادیث کلا چنانکه اصلاح حدیث است ضعیف است

بیشتر بلکه در این باب دو باب است دیگر حدیث و ضعیف است

در این باب مسلمه و مقبوله درین موارد و در حدیث هم چنین در حدیث

فقوفا و ابی شامه است خصوصاً در حدیثی که از جناب ایدری

الحدیث مرسل است اگر چه این را با اثر و بکند و اظواهر اینها

کتاب را بیکه از مشهورین این علم السلام نه استغفار لایها

لازم عمل بدو و شرکت و نه تقویت چنانکه در حدیثی که فایز

شاه اند نمیدانم چه ضرر به احوال ندارد و باینکه امام علیه السلام

فایز حدیث کلمه در حدیثی که حدیث با این بیان میفرموده است

چنانکه از فضل مرسل است که ابو عبد الله علیه السلام فرموده

ما جاءناک عن اهل بیت ان یقولوا ان یقولوا فاین و لم یقلوا فاین

و لم یقلوا فاین و لم یقلوا فاین و لم یقلوا فاین

الحدیث فاین و لم یقلوا فاین و لم یقلوا فاین

ابو احادیث که سابقان کور شد از جمله اینها است که در حدیث

طایفه حدیث بود چنانکه در حدیثی که حدیثی و امثال اینها در حدیث

موردی حدیثی است و اینگونه حدیثی و احادیثی و احادیثی و احادیثی

می کنند و حال آنکه در حدیثی و احادیثی و احادیثی و احادیثی

عبر از یکسان و از آنکه در حدیثی و احادیثی و احادیثی و احادیثی

و این احادیثی را در حدیثی و احادیثی و احادیثی و احادیثی

و در حدیثی و احادیثی و احادیثی و احادیثی و احادیثی

اسرار حدیثی که افشای این حدیثی و حال آنکه در حدیثی و احادیثی

ابو ابی حمزه سولی و احادیثی و احادیثی و احادیثی و احادیثی

و حدیثی و احادیثی و احادیثی و احادیثی و احادیثی و احادیثی

که در حدیثی و احادیثی و احادیثی و احادیثی و احادیثی و احادیثی

برای اثبات ان و اسکا سمع افام می توان نمود به تمام نفعیه

و هم از او حدیثی و احادیثی و احادیثی و احادیثی و احادیثی

۲۴۵  
 شبه بیان مسئله چنین دانستند و شمرند و هم چنین بودند  
 المؤمنین علیهم السلام افضل از جمیع اینها مشهور است و این که در  
 زمان ائمه برهان و دفع و دلیل لایح منعی بود اما در این جز  
 و زمان امثال امثال مبدل و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر  
 امثال امثال امثال امثال امثال امثال امثال امثال امثال امثال  
 حدیث معروف خود بنویسید و اینها را چه سرایت و در بودن امثال  
 بایک از آنها علیهم السلام نازل می باشد که در بعضی حال و حال  
 مالت که خدا را می باشد و از شمع انوارها افزایند و اندو  
 چه سرایت و در بودن امثال المؤمنین بایک از آنها علیهم السلام  
 که هفت و نه و سر شاخ و غایم و محفوظند و چه سرایت و در بودن  
 امثال المؤمنین بایک از آنها علیهم السلام بنقل می باشد و در این  
 سون و چه سرایت و در بودن ایشان علیهم السلام العباد با الهه منزله  
 دشمن حال ابدی و رجالت و سائر بودن آن در جمیع مراتب وجود  
 ایشان و سائر وجودات و چه سرایت و در بودن ایشان علیهم السلام  
 و منزله می باشد و سائر اهل و عزاییل در سائرین جرات و

۲۴۸  
 در ذل و موت بر جمیع اینها و چه سرایت و در بودن ایشان علیهم السلام  
 نازل می باشد که خدا قطعه و انانیت و کلام عقل الهی منع کند  
 و کلام عقل الهی بر صفات دارد و این که بنقل می باشد که در  
 انکار و ماریت علیهم السلام بنویسند و اینها را چه سرایت و در بودن  
 و اینها را چه سرایت و در بودن ایشان علیهم السلام بنویسند و اینها را چه  
 جمیع اینها را چه سرایت و در بودن ایشان علیهم السلام بنویسند و اینها را چه  
 و عقل و دست نیست و بنقل می باشد که در بعضی حال و حال  
 باحوالشان حرمه خدا و خدا را که الذین یکفون ما انزلنا  
 البیان و الهدی من قبله ما یبالی الناس اولئک یلعنهم الله و ان  
 اللعون و باقر علیهم السلام فرموده است سخن الا لعنوا عجب  
 اینکه اگر گفته شود که عیب روح الله است ضد بنویسند و اگر  
 گویند علی رضی الله است مظهر استحقاق بنویسند و عزتی شایسته  
 و محو می باشد و در همه اینها از این قبیل و جواب بعضی معضلات  
 مشروح و مفصل نوشته ام که در این مقام کلامی که ان طول  
 الحماق بنویسند اما جوابی که در این مقام کلامی که ان طول



از آنکه هر دو کرم را معترف و راغب بنزد ربان ملایم می بیند  
اینست که چگونه اعتراف بنزد ربان ملایم را در حق بلا سر به نشو  
میان و خود را حال آنکه ایشان بجز ملاحظه عبادان که از سر او ناپ  
ان بجز بودند چنان شده و فساد می رسد که هر دو کرم را معترف  
اسلامت و اعتقاد اجماع ملایم و افغان کلام آنها را بر این نیست  
که کتاب ناسخ حکمی کند و وجوب می شود و لا اعتبار با انکار  
بلکه امر و معتر است و با امر و شهادت دهند و پیچیده و غیر  
کتاب چنین ثابت می شود و حکمی را می رسد و ناسخ رسد  
بر این که تکلیف از امر و غیرت دهد و بر منور و افغان خود  
ضرر که در بار معصیان و ریضا الفخر و اسلام را می رسد  
چنان خاد و در میان خاد و ملاحت و ولاد و عباد را می شود  
و معصیان و در مدرم نیز چنانکه از صلیب وجود نا احر و فاسد  
شود و در معهود شالست نافع شهرت شد و در و سبل نموده  
و راه رفتی که برای عوام باید و رده بود و این بود که اگر کجا  
اعتباری نباشد راه علی که حاصل شود از اخبار ما بین و سنان

و سنان از این میسر و در میان اهل علم و فاضل و متفکران و طالبان  
ایشان اعتباری باقی نماند و در توفیق و تضعیف رجال و در راه  
میلانی که هست از دست می رسد و بهر جهت در اینک اینچنین از  
خطوط و کتب مستند و معلوم است که چگونه می توان گفت که کتاب  
اعتباری نیست باطل و مضبوط و نشان از اعتبار و غیرت  
نموده و باید پس بوی که اگر کتابی می داد و کتاب و اعتبار نیست  
ضرر و بر این صاحب کتابان مخالف و معارضان باشد این  
چنان کتاب را الله اعتباری نیست خاصه و فیکه اینگونه اعتبار  
بدست که افغان که معترف و لا اعتبار و مثل اینک مسائل لب و  
نجوم بدست ضربه افغان و مسائل فقه بدست فقه لکن و فیکه اعتبار  
و کتاب را معارض باشد و اعتبار بدست که افغان که از  
اصطلاح و رموزان کاهست چنانکه اعتبارهای هر فن و در این  
اهلان فن بر شک نیست و را می کند اینچنین و در فاضل و افغان  
طن به یک عمل ممکن و فیکه فاضل را بیشتر و توانا را غیرت  
موجب و در علم شود لکن کتابی که اعتباری نیست که فیکه



منصف باوصاف که اسیر المؤمنین علیه السلام فرموده در کافه  
باستانهای معتبره از اسیران علیه السلام کاتب و کاتبان  
که فرموده در ذی شخصیهام نام که بنای عابد و ناسک و مجتهد  
بود و بجای اسیر المؤمنین علیه السلام برخواست و بخرید  
مشغول دای خطبه بود عرض کرد یا امیر المؤمنین اوصاف خود را  
بیان فرمایا بوضوحی که در نظر ما محسوس و مشهود کرد پس گفت  
فرمود باهام المؤمن هو الکبر العظمی البشرفی وجهه و عنقه فی  
قلبه اوسع شئ صدره و اذنه نفاز ابر من کل فان ما یصل  
کل حر لاجف و لا حدود و لا و تاب و لا سباب و لا عجز و لا  
معنا بکبر الرضه و بشانه السعه طویل العجم بعد اهل کثیر  
الصف و عور ذکور و صبور شکور و معوم مکرر مرد و بفرقه و  
الخلفه اثنا عشر که بمان الوفا و قبل اذی الامناف و لا شغف  
ان مصلحت الخیر فی ان یغضب لم یترک شکک بکم و اسفه نام یسلم  
و مر اجنه نفهم کثیر عمل عظیم حکم کثیر الرحه لا یجمل و لا یجمل  
و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل

من الصلح و مکا دینه احدا من الشهداء لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل  
و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل  
ان غصب رفیق ان طالب یهود و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل  
الهد و فی العبد شرفی بصول علمه قول فیل الفضول و ان  
عن الله انما لعل من اجل محال فلو انما لعل من یودیه و لا یجمل  
فیما لا یجمل و ناصر الما یمن عام عن المؤمنین کما یجمل و لا یجمل  
الثناء سعه و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل  
علی قول حال عالم حاتم لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل  
ذکر سرف و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل  
الخالق یلع فی الارض یحون للصعب یعوث للملح و لا یجمل و لا یجمل  
و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل  
عان شر اسره لیسر العبد یجمل العشره و لا یجمل و لا یجمل  
علی فیه فبذل و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل  
ذکر یجمل العذر و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل  
علی العبد یفیه و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل و لا یجمل



لا يخرق به مزج ولا يطرأ به مزج من كماله او لم يلج اهل الانوار  
 له باقية ولا ينفذ له عاقلة كل من اجلس عن من يحبه ولا يفر  
 اصله عن من نفسه عال به له شاغل به لا يفر به من مزج به  
 من يفر به الله ويجهل في الله لا يفر به من نفسه لا يفر به  
 ولا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه  
 موازن ولا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه  
 المسكن من مزج كل من يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه  
 ولا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه  
 عليه من مزج لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه  
 يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه  
 الا في نفسه الا في نفسه الا في نفسه الا في نفسه الا في نفسه  
 بنية خالصة اعلم الله في نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه  
 نكره وكلامه حكيم في نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه  
 لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه  
 ما اصابه ولا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه

في الرضا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه  
 طريقا امه فالبان ذلك مؤلفا لاجله خاشعا فله ذكر اورد في نفسه  
 نفسه من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه  
 صامها خاشعا امنا منه جان صعبا كبره فالبان الذي فله لا يفر به  
 صبره يحكم امره كذا ذكر من يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه  
 لغيره من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه  
 نفسه من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه  
 الناس من نفسه ان يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه  
 من يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه  
 بناء على نكره لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه  
 من يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه  
 عليه فله لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه  
 عليه فله لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه  
 له عليه فله لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه  
 لكل اجال من يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه لا يفر به من نفسه



مصاف نادر و امین و محکم کا و بنام حضرت ولی نایب شهاب  
 بود و در پیش مجید الدکر حسن میباشد و عجبی که در نظر او  
 نفس خود را بدان منسوب و معاصی او و علم و یقین او و معرفت<sup>کمال</sup>  
 و در سبیل خدا شلصه با عز و جزم بود احوال شادی و غمش  
 با عتدال ایستادگی و کربا باشد نسبت اعماله و معملات بسیار اهل<sup>ن</sup>  
 او را پستی از نزول نواب و دود الهی منزه مال الله انعم و ث<sup>ک</sup> هدا  
 و بیاهی و پاهنت و عبادت هر کس را خالصه اند و پاهنت خود بدیند  
 و هر نفسی را آن نفوس صالحه از نفس خود و انداخته مشرب و عجب  
 خود باشد و اشتغالش بر کرد و خود و بجز بیم خدا و بند و د<sup>ل</sup>  
 نرسینا شد و عجب و وحید و جز خدا و مست باشد و  
 بجاهد و دوا خدا کند تا از غیبه تمام رضا کند و پناه است<sup>ه</sup>  
 خود نفس خود را بفرج و نصیب نماند تا بایست و مستوجب  
 عفو و غنای خدا باشد بلکه عبال اهل شرف و عباد و اهل<sup>ک</sup>  
 و مقوی اهل حق و معاین عز و جود و پدیدان و مقوی پناه و هر  
 شفیق اهل مسکن و عباد و مرجع در هر شدت و پناه و در هر

در هر مصیبت باشد ایشان گناه و برود و منعم و عیوس و شرف و شرف  
 و منکب این عظمی و عظیم و حق النظر و عظیم الشان و باطن ایستادگی و اگر  
 در یکبار از عجب او باشد صبر که با خفا باشد و با عجب و مستغنی<sup>ش</sup>  
 غالب بدین پهلوان و در سبیلش فانی و ابد بر کعبه اش و گذشتش و ابد  
 باشد از خدش و باطن کوه بر سر خود شاد و کند و شوق و پاهنت  
 و وی اختیار و غیره و فی الواقع راه و دود خاضع و مطیع و عجب و با<sup>ش</sup>  
 و حاضر باشد از خدش و در احوال پایش خالص و عیش خالص و عیش  
 و عجب نظر کرد و شرف و باطن و سکونش و کثرت و عجب و کثرت و عجب  
 بیکباره باشد و باهت و ناهنج باشد و با عجب و عجب و خصوص  
 و سر و حال پناه بر او و ان خود را و در انداخت و عجب و عجب و در هر  
 ایشان بجا طریقه نگذاشتند تا مستغنی و در دل الهی از دست رفت و شانه  
 نباشد از عیبی که با و رسیده امید و او نباشد و چیزی که با و  
 امید و ایرون نشاید همگام شد و مستطرب و در وقت و حنا  
 مغز و عجب نباشد علم و حلم و عقل و صبر و با هم جمع کند و کمال  
 در احوالش و پناه و عیال و اقام باشد طرا و اقام باشد طویل امدل



باشد و زلالش کن باشد و در حد و ماده بر او ارجح بود غلبش شد  
 و نفس بر باد خداوند قانع حیل ان خود دو کند و امر خود سهل  
 شمارد شریف از تو بجز و گناه و هو و شهوت خود گناه عیال خود  
 فرموده و احوال خود را در میان ب و صعا کرده طالبین و راحت  
 هسلکان خود باشد معصیت باشد غرض دیگر شرف مانع باشد بزرگ  
 و قدرش بجز و باشد بجز و معنای باشد امرش که الی که باشد با تو  
 معاشرت کند فیصله سلم و سول کند برای فهم و کسب معیشت کند  
 ناخفته حاصل کند و کسب خود کوید نابابین سبب عالم را با فضل آید  
 نکند تا از او در خطابه افتخارش باشد و کسب زنده نابابین سبب  
 من بزرگ بران داشته باشد نفس خود را در نتیجه و نصیب دارد  
 نادر دیگر آن از آن در امن و راحت باشند و هر دم ظنی که با او شد  
 صبر کند ناخال و نده عالم صافین فنا صرا و شو و بعضی و نسبت به  
 کسب که از او روی کند و در حق اوست و صلا فالت نسبت با  
 میل و ملاقات کند و لذت و صفا را او است نه در دلش از خود  
 نگر و عطا است و در تو بکشت از خودی و کسب و حیل بلکه در هر

در هر کار و معتمدی و مناسبت اهل خیر باشد که پیشوایان او پیدا  
 امام اهل بریافت از آنانکه بعد از او خواهند بود از او خواهند  
 بود و بر او باطنی تمام حجت زود پیوستن از آن حضرت فرمودند  
 که موعظه حجت در احوال الهیست چنین نصرت کند و من و راه  
 از ترس عدم الخلل و حیل از این توصیفه و من نکر و من بکران و پیوستن  
 که حاضر مجلس بود تمام اعراض برآمد که با امر المؤمنین چه کرد  
 که با عتله است او شدی فرمودند که هر کس که اصلیت که از آن  
 شدی پیوندد که در سبب هلاک است که از او بکند و در سکو  
 کن و از حد مکن و این اعتراض از بزرگان و جاری نکر و مکر شطآن  
 است و الحمد للہ الشریف صلا الله علیه و آله پس با الشامل الی احوال علما  
 پیوسته است و نتیج کن و را نا و ایشان کن و را نا و ایشان و شخص در  
 اخبار ایشان و از اخلاق ایشان اطلاع بهم برسان و ساو و  
 رفتار و شعاع و در کردار و گفتار ایشان را ملاحظه کن و چنانکه  
 ازین بر سبب ان خودشان دانند دیگران سول نموده و معرفت  
 حاصل کن پس و فیکد با بر کسب بدل و وجود و نفس و نفس کن و

خداوند عالم را واجب شود که ثواب خود را بر ما مستحقین و بندگان خود  
هدایت فرماید و بجای کامل و بهی که کند که را و خداوند است  
امید انجا بیست و نه و غنائی خود را که در غلبه کاشده است  
چنانکه در حق جل و علاه بنویسید که طالب منافصه و غیره  
خداوند با عظمی که بی خود را هدایت داد و مقرر خود را که در میان  
خداوند است و بهی که در میان او و او را بیان کردیم و می  
پوشید و بهی که در میان او و او را بیان کردیم و می  
از بعضی مورد و مقرر بود بیان آن و در این میان  
و خداوند خود که در میان او و او را بیان کردیم و می  
البته از جواب خود رسید و آن اینست که لبم الله الرحمن الرحیم  
خداوند عالم را مقرر خود را که در میان او و او را بیان کردیم و می  
و الله المومنین علی السلام فرماید او را در میان او و او را بیان کردیم و می  
و اما بعد از بعضی که در میان او و او را بیان کردیم و می  
ما اشرار این اصحاب و از آن که از آن نادان در میان او و او را بیان کردیم و می  
امری جوابه نظر کردید و بهی که در میان او و او را بیان کردیم و می

شافی نوشته می چنان پنداشد که معصوم و سائل فیه مدان این <sup>نفس</sup> است  
است که والد بر جاهد و فانی اندین هم سیدنا و حال آنکه هابز  
ایست بر سائلان و اعظام است قصدا و استجداد و رده طالب بیک بن  
مجاهد مستوجب هدایت کرد ولی این هدایت هر چند از  
عطا پای خداوند است و طاعت برای این هدایت برای او  
مقرر داشته است و ان ابواب عبادت از انما علیهم السلام است  
چنانکه در کافی از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده است  
ان اینست که اگر اراده خداوند سبحان و فعلی از هر چه در آن  
خود و مخلوقا شود و نشاندان الهی و در باب است و لیکن  
خداوند عظیم این اقتضای کرده که ماها و اولاد و اسباب او  
عرفت و معرفت موده است پس چون امام علی علی باب معرفت  
باشد و حال غیب الفخرت نایب و جواد حامل هدایت  
و باب معرفت باشد پس آنکه بر نی خود نشان است نایب امام  
و فقیه است که میان طرف هدایت برای یحیی کند  
و از غلبه چشم باز و مهرش بر دلش باز و ناله و ناله

شریفه در جواب آن غیر اینست که موجب برپا شدن شریعت شد  
دارد البته چنان لغوی و بکوه است که اگر شریعت  
عاقبت محال آنکه سالها لحظه مدلول اولیای شریفه شود  
مجااهدان و دانشمندان و این سقوی که از جهل هادیه بوده از اول  
مجاهدات پیدا شده و چون که از عالم این هادیه حاصل  
کنند همانست که او را مقام سقوی و دود و سودی که از این خوا  
میرد و بخت بخیر حاصل اما اینکه سالها امر با حاکمان کرده است  
بنظر بخیر لحظه باید کرد که این مقام احتیاط است و حال  
آنکه احتیاط و دود و بخت که هیچ آنها ممکن باشد چنانکه احتیاط  
و میان واجب و محرم مابین مکرر و تعرام اما فتنه که  
دایره و میان واجب و محرم و مصلحت حکم و در این مقام چنانکه  
احتیاط ممکن باشد و چنانکه فتنه که بکشتن با لاسریه را بر خطا و  
و تقلید ایشان از یحیی بن یزید و اینها از حضرت و عیضا و از خواص  
شرعی دانند و با لاسریه نیز بدست و نیز بشه که از آن لحظه  
بعقب عبا و حاصل نمودند و حال آنکه واجب بود که اعتنا به

به عبارت نکند تقلید کفیه را جایز نماند و وجود اینها <sup>لش</sup>  
و لغرض بهر جهت چنانکه میگویند احتیاط مبرم و محکم  
شود و اینست که امر کرد و تقلید آنکه کرد گفت فذل سیدنا  
علیه سیدنا علی و صادق و سیدنا علی سیدنا علی که پیش  
سیدنا علی و سیدنا علی و سیدنا علی و سیدنا علی و سیدنا علی  
اگر مصلحت و در این احتیاط تابع شد و است بر آنکه احتیاط اکثر  
و تابع این شد و لازم آمد تابع شدن بر مخالفین امیر المؤمنین  
چرا که احتیاط اکثر بر اینها نموده اند و تابع اینها پس ایشان است  
احتیاط بر شریعت سید المرسلین و مردم و بر این است  
و این کلامیست که هیچ جاهل و دانا نداند که بان متکلم شود  
ناچه رسد بانگر که دعوی علم و فتنه میکند و بهر حال اما  
فقر و ناخواندگی که حنا و اشهر این احادیث و اثر الشاذلین  
باید که علی بن یحیی و در احکام فتنه است و فتنه که اوله  
نفاذ کند و لعل و بخت و دوست نباشد و در بعضی  
و نیز علی بن یحیی چنانکه همان جواب امام علیه السلام



دو مقابل قول عمر بن خطاب و او شده که از کتب فرزند است  
 و بر این بری سواد کرده نه جواب قول معارف و این جواب  
 معارف نیز بنا بر احکام فرموده است و وقت فاعل و له و  
 فندان مرجع لکن در احکام اصولیه و اثبات و تبیین از کتب  
 چه مدخلیه که دلیل ترجیح باشد و حال آنکه خداوند عالم  
 فرموده که ترا در ابواب کتب من نزدیان بنشاند و ای چنانکه در کتاب  
 لغد ندان که این از کتب و این از کتب و این از کتب و این از کتب  
 لا یعلمون و اکثرهم لا یستکبرون و اکثر الناس لا یعلمون  
 و اکثرهم یحسبون انهم یحسبون انهم یحسبون انهم یحسبون  
 و مدح فرموده فلک را و فرموده و قلیل من عبادی الشکور و ما  
 امر به الا قلیل و فرموده الا قلیل و ابواب بسیار از این افراد  
 و با فرموده السلام فرموده السلام کلهم یحسبون انهم یحسبون و لا یحسبون  
 قلیل و المؤمن قلیل و اصدق علیه السلام فرموده المؤمن  
 اعز من المؤمن و المؤمن اعز من المؤمن و المؤمن اعز من المؤمن  
 اکثر من المؤمن و احادیث دیگر نیز در کتب و کتب و کتب و کتب

فلک و او شده و فرموده فلک و او شده و فلک و او شده و فلک و او شده  
 اثناع عشر مائین و کتب متناهی و ضعف احوال مؤمنین و خوف  
 مشرکین ظاهر و مشهود است چنانکه فلک خطاب به مشرکین  
 و فلک اثناع عشر مائین علیه السلام و کتب و کتب و کتب و کتب  
 شین که این شد فلک و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
 محال است که کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
 خود نگارده چنانکه خطاب به علی علیه السلام و سرایان  
 انهم السلام علیه السلام و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
 معارف و ظاهر است که انحضرت از فلک انصار و کتب و کتب و کتب و کتب  
 عیب نمود و پدید بنمای که صاحب جواب ذکر کرده و پدید بنمای  
 بدلیل کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
 و حال آنکه مبنای علم است بر اینست که ما دام ظهور و کتب و کتب و کتب و کتب  
 اهل حق و ناصر معارف و پیاد و فرزند خواهد بود و دیگر کتب و کتب و کتب و کتب  
 که معصود امام علیه السلام از این که فرموده خداوند است و کتب و کتب و کتب و کتب  
 که قول مشهور را اختیار کن و قابل مشهور و از این که با فاضل

مشهور است که فوئش مشهور معول با عیاب است برینا برینا  
چه مدخل لبول سائل دارد و اینجواب چه دخل دارد و مراد  
سائل از عالمی که شعبت رعل بقول او واجب است چنانچه جواب  
گونه پسندیده و مقبول است پس این را چه مدخل است برای  
سائل چه مراد سائل از شعبت عالمی است که بقول او عمل کند و این  
برای خود مزایه ظاهر مراد دهد که او را بفرای مباد که دلالت  
کند بر حاکم مشهور و در هیچ سائل عالمی است که برای اهل فقه  
استنباط احکام کند بر ظاهر است که جواب بفرموده باعث ضعف  
در نقل و غرض شهادت است بلکه برای اینچنین جواب  
و بال و در است که در روز قیامت که بیان کبرش خواهد  
شد بلجمله فخر دیگر که ذکر ترا هم از همه اینهاست در خانه  
کتاب بیان کنیم و ان اینست که کبرن که بلا سر به لب اغویا  
و تلبیس با بنیاس میکنند و مردم میگویند وای که بداند  
شهادت و فقه و مسلک که احکام دنیا را بر گرفته اند و شعبت  
علمای سابقین را از دست نداده اند همان راه سلامت و

درباره نجاش و امیر بفرموده حدیث که بخنده احداث کرده اند  
چون بعضی نیست که طریقی است که باید از این احکام است  
که از ان احتیاط نمایند و در طریقه باید دان خود نگردان و بن  
عبارت دیگر و چنانچه دانند و در است که منظور ثالث القوم نیز همین  
احتیاط باشد که سالیان مریدان خود را بلجمله جواب بکار نام فاسد  
اینکه ما بر طریقه علمای ماضیان و اصحاب سابقین نگردانیم  
و در کتب استنباط احکام فخریه همان طریقه اظهار و دست  
و او هم و سالیان را سائل هستیم و در عقاید اصولی نیز چه  
مضاویه از اینها که ما مطالب و مسائل و فصولی ذکر کرده ایم  
که علمای ماضیان و اجداد را بیان کرده اند و در انکار و لکن و در  
حقیقت معقولات و اعتقادات اینها هم و علمای اجداد اینها معجز  
و متفهمین چنانکه الان در کتب اصولی فصولی تفصیلی افزوده اند  
و اصطلاحاتی در ابواب و فصول ان فتاویع نموده اند که سابقین  
یکی از اینها در هیچ کتابی در کتب بود و در اینها هر چه بود و در  
زمان ماضیان نبود و فخر فاضلان پیشتر هر یک در دستخشان

مینود و میکر چنانکه بصر فاش اهل این مازا می بیند و خود  
 و پوشیدنها که سابقا غیر از اصول پنهان در میان بود از پیش  
 گوشت و نان و کدتم وارد و خود در پناه و بر پیش و طفل و گمان  
 و غیر اینها در پوشیدنها تصرفات بدیهه و عریه که اهل این  
 کرده اند که متفرع است باین اصول و تفصیلات برای اینها  
 هم چنین تفصیلات که در دست ما است ما از اصول و احکام آنها  
 کتاب و سنت و اصول عقلیه است که سابقا در دست علمای  
 ما نبود بود نه این است که ما همان اصول استعمال کرده  
 تفسیر داده ایم و احکام کثرت از آن است با ما و استخراج کرده ایم  
 در حقیقت احکام را در عمل کردن قبول است که قول ما بینه قول  
 علما سابقین است بعلوان مانتی که با سناد کتاب و سنت  
 و با قول آنها منتهی داشته ایم بلحاظ بنای اینها بر همه چیز  
 علمای سابقین و ائمه این و معاصرین چنانکه اهل  
 آنها نماند پس نگریه است که اگر معصوم و خود را از عبادت و  
 کتاب پان کند و گفته است که من بر کلام توانم و وفایم و

واحدی از آنها ظاهر احوال و اعتقاد او بشخص اگذاشته علی باطن  
 او نگریه است و این خود را در حق کتب هیچ برضی نمانده است  
 و امثال این اعمال که مخالف اجماع اهل اسلام چنانکه سابقا  
 کرده شد علی ای حال از این بگریه و سر و دست در میان اینها  
 ضرر و محاسن کند با اصرار و نماند و عینیت این عمل کثرت  
 اول و حجب کفر است اما ثانی با عشق و تعلق در بهانه دین  
 معلوم شد که اینها کامل و عکس اینها نیست که اینها نهی است  
 بقرع عوام الناس و اهل مافوق از قبول سائل و امثال آنها  
 که اهل لفظ عینه الکتاب است قوله فالدی بظهورها لکم الشیخ  
 جواز اینها که تکلیف ساقط نیست و ترجیح بلا مرجح و کلام  
 و نقل باطلت و خداوند سبحانه و نقل سید کان خود را عمل  
 و معلوم اینها نماند داشته بلکه عفو و درها کلام اینها داده  
 و حواس فرار داده که بفرمان بری قبول و در اینها و است  
 باشند در ای اینها و از باطل و اهل و بیانات و علامان و کلام  
 از اینها در نمانند و اهل و اهل اینها که ها کلامی که محض و معطل



و مدعی و صادق بود که مخفی نماید و در این میان طریقه  
 ساد بود بیان کردیم و دلیل غیبت و باطل و میزان ترجیح عت  
 و ساین را می بیند و اینست و از شرح خود هیچ و در این هیچ و در  
 در و نکند اینست نام که این سخن بر پرت و صادق و سینه و نام را  
 واضح و عیان مشاهده کن و هب از قول المعجیل ای ای التی  
 عن العتبا و صلی الله علی محمد و آله و سلم الله علیه اعدایم

و طالبان و منکران و منکران و منکران و منکران

بوم الدین بنار بیخ نیست چهارم شهر

دی ماه الحرام من شهر

پیدا فال الطالاب

کلمه سنان

۲۳۷

